



گریه زکن ایران



چهارم روز از انتخابات است
و هنوز هم هیچ کس نمی داند
که رای من کجاست
مهرنگ پور
روز چهارم از انتخابات است
و هنوز هم هیچ کس نمی داند
که رای من کجاست
مهرنگ پور

درباره این کتاب (پشت جلد):

بعد از آغاز جنبش سبز مردم ایران در سال هشتاد و هشت، دیگر شکی باقی نمانده که این رژیم در بستر مرگ است و فقط با تزریق مرفین فروش نفت و پرداخت جیره به مزدوران داخلی و خارجی سالهای آخر حیات خود را می گذراند. از حالا مردم ایران باید خود را آماده تغییر حکومت بکنند تا آنکه ریاکاران سالوس دوباره انقلاب ملت ایران را به سرقت نبرند.

ما می دانیم که این رژیم ولایت فقیهی را نمی خواهیم. ما می دانیم که این قانون اساسی که یک کتاب شرعیات است را نمی خواهیم. ولی آن قانون اساسی را که می خواهیم ننوخته ایم، تا رژیم ایده آل آینده مملکت خودمان را تعریف کرده باشیم.

بعد از انتشار کتاب "قانون اساسی راه نجات ایران در روشنائی تاریخ"، این کتاب نوشته شده تا نشان دهد بزرگان ادب ایران از هزار سال گذشته، با ما در این قرن بیست و یکم همدرد بوده و در تمام آثارشان همان شعارهای اعتراضی ما را در سالهای اخیر، یا در ایهام و یا بی پرده بر ایمان نوشته و به ارث گذاشته اند. وقتی فرّه ایزدی از جمشید کناره گرفت و مردم از اطراف او پراکنده شدند، ضحاک بر او چیره شد و در هزار سال حکومت ضحاک، مثل رژیم کنونی در ایران:

نهاد گشت کردار فرزنانگان	پراکنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد جادویی ارجمند	نهان راستی آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوانگان دراز	به نیکی نرفتی سخن جز به راز

اعتراض اول کاوه آهنگر به ضحاک مثل اعتراض "رای من کو" فقط با تقاضای آزادی فرزندش از زندان شروع شد. ولی وقتی مردم به دنبال کاوه براه افتادند، سرنگونی ضحاک را خواستار شدند. در این جنبش مردم درفش کاویان را برافراشتند،

چه اندر شب تیره خورشید بود جهان را از او دل پر امید بود
سپاه فریدون به سپهسالاری کاوه آهنگر، در زیر درفش کاویان از اروندرود گذشت و حکومت ضحاک را سرنگون کردند. ندائی از سروش خجسته آمد که ضحاک را مکش!

به فرمان سروش خجسته او را در دره ای تنگ در دماوند آویختند.
فریدون تختگاه ضحاک را از بُن ویران نکرد.

ولی دستور داد تا آن را به شیوه ای شایسته دور از پلیدی ها آراستند.
بعد از مبارزات بدون خشونت و پیروزی جنبش، نباید سران این رژیم اعدام بشوند. بلکه آنان را باید مجبور کرد که خاطرات جنایات خود را بنویسند. تمام آثار تبلیغاتی و مقبره ها باید حفظ شده و بعداً تبدیل به موزه برای نشان دادن جنایات علیه بشریت و مردم ایران بشوند.

در این کتاب در یک دنیای افسانه ای که آنرا بهشت نامیده ایم، بزرگان تاریخ ایران باهم گفتگویی دارند و آثار یکدیگر را بررسی کرده و در پایان بما نصیحتی می کنند.

گریه نکن ایران

گردآورنده : کاوه آهنگر

پیشگفتار	II - I
بشنوازی	1
بحث دین	5
سوال و جواب فردوسی و رازی	5
سخن فردوسی	7
عزرا و تورات	13
عیسی مسیح	20
گفتگوی شاعران	32
مولانا	32
رازی	33
خیام	34
معینی کرمانشاهی درباره خیام	35
کسروی درباره حافظ	45
سعدی درباره حافظ	48
حافظ درباره سعدی	61
رونکی	78
گفتگوی تاریخدانان	83
ابوعلی بلعمی	83
کسروی	94

هموطن،

در سال 1357 نسلی که امروز بالای پنجاه سال سن دارند، به امید ایرانی بهتر، با یک اکثریت مطلق، رژیم دیکتاتوری در ایران را سرنگون کردند تا آزادی، حکومت قانون و عدالت اجتماعی را در مملکت مستقر کند. این اکثریت خوشبین هرگز تصور نمی کردند روزی باید اشتباهات خود را به نسل بعدی توضیح بدهند که چطور فریب خورند. فقط به این بریده روزنامه های آن سال نگاه کنید و ببینید چگونه گول خوردیم.

کیهان ۸ اسفند ۵۷

آب و برق مجانی میشود

کیهان ۳ بهمن ۵۷

امام خمینی: در حکومت اسلامی دیکتاتوری وجود ندارد

دکتر محمد مگری: جمهوری اسلامی با حکومت مذهبی تفاوت دارد

کیهان ۱۹ بهمن ۵۷

شاهزادگان

مازکسیست هادر ابراز عقیده آزادند

کیهان ۳ بهمن ۵۷

امام خمینی: رئیس کشور نخواهم شد

کیهان ۱۲ بهمن ۵۷

خانۀ خرید، همه را صاحب خانۀ می کنیم

کیهان ۱۲ بهمن ۵۷

حکومت اسلامی حکومت عقیده است

کیهان ۳ بهمن ۵۷

دکتر سنجا

امام: روحانیون نباید رئیس جمهور شوند

کیهان ۹ دی ۳۵۸

چهارشنبه ۲۱ آذر ۱۳۵۸

نکر این مصیبت دردی را دوا نمی‌کند. باید چاره اندیشید.

هزار سال پیش ناصر خسرو قبادیانی، بعد از سالها مسافرت و کسب تجربه و نوشتن آثاری ماندگار، تجربه خود را که وصف الحال سی و دو سال قبل ماست در یک قصیده طولانی شرح می‌دهد:

وز مال شاه و میر چون نومید شد دلم زی اهل طیلسان و عمامه و ردا شدم
جز درد و رنج چیز نیلدم به حاصلم زان کس که سوی او به امید شفا شدم
از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم کز بیم مور در دهن اژدها شدم

دیگران هم به اشکال گوناگون سعی کرده اند که اهریمن را بما نشان دهند. ولی در مبارزه ایرانیان که بیش از هزار سال بطول انجامیده، هربار که بدی را سرنگون کردیم، بدتری ریکارانه جایش نشست، شاید به این دلیل که ما ایرانیان میدانیم چه را نمی‌خواهیم ولی آنچه را که می‌خواهیم بطور مستند اعلام نمیکنیم و در نتیجه ریکاران سالوس بعد از پیروزی ملت ایران، انقلاب مردم را بسرقت می‌برند.

جنبش ملت ایران در سال هشتاد و هشت بالاخره پیروز خواهد شد. باید از حالا بدانیم و آنرا بنویسیم و ثبت کنیم و فریاد بزنییم که چه می‌خواهیم.

این کتاب به این منظور نوشته شده که نشان دهد بزرگان ایران در آثارشان ما را نصیحت کرده بودند ولی ما پیام آنها را درست درک نکرده بودیم. اکنون وظیفه ما اینست که به کوشش خود برای ساختن ایرانی بهتر ادامه بدهیم و امیدوار باشیم که در مقابل نسل بعدی شرمنده نشویم.

پاینده ایران

کاوه آهنگر

اسفند سال هشتاد و نه

بشنو از نی چون حکایت می کند از جدایی ها شکایت می کند

از هزار سال پیش سرزمین ایران دوباره شاهد تولد شعرا و نویسندگانی میشود که خواندن آثارشان همیشه بر ایمان تازگی دارد.

این تولد دوباره، بعد از دویست سال تسلط قهریه و سوزاندن و نابودی فرهنگ ایران توسط قبایل بیابانگرد شبه جزیره عربستان بود.

ایرانیان که نمیتوانستند همانند آنچه که در اسپانیا اتفاق افتاد با پشتیبانی مسیحیان

سرزمین اروپا، اعراب را به آنطرف جبل الطارق عقب برانند، با اختراع

تصوف و تشیع موفق شدند دین جدیدی درست کنند که بظاهر اسلامی بود، ولی با توجه به آئین و دستورات اولیه اسلام شریک و خلاف سنت رسول الله میباشد و به این وسیله با دینی که به زور شمشیر به آنها تحمیل شده بود به مقابله پردازند.

هرچند که مبارزه با دین سنتی اسلام، در تونس و پس آن در مصر با نهضت فاطمیه شروع میشود، ولی بعداً در ایران به اسماعیلیه تبدیل شد و دهها شاخه دیگر شیعه و تصوف در تمام سرزمینهای ایران زمین شروع به رشد کرد.



نگاهی به نقشه بالا، تجمع مراکز شیعه نشین (خاکستری پررنگ) در پهنه

گسترده جهان اسلام (خاکستری)، نقاطی را که ایرانیان مبارزه با دین تحمیلی را شروع کردند نشان میدهد.

قبایل شبه جزیره عربستان طی بیست و هفت جنگ در مدت هشت سال بعد از

هجرت حضرت رسول به مدینه متحد و مسلمان میشوند. ولی بعد از رحلت

حضرت محمد اکثراً از اسلام بازگشتند. لذا تمام دوران خلافت ابوبکر به جنگ

داخلی در عربستان سپری شد تا این قبایل دوباره به اسلام باز گردند. بعد از مرگ ابوبکر، جانشین او عمر به منظور یکپارچگی این قبایل متحد شده عرب که حرفه ای جز جنگ و غارت نمیدانستند باید به امپراطوری ضعیف شده ایران و رم برای غارت حمله میبردند.

این بیست و چند قبیله متحد شده زیر پرچم اسلام بعد از مسلط شدن بر ایران و کشتن تمام بزرگان و سوزاندن کتابخانه ها و غارت ثروت امپراطوری، برای اداره مملکت محتاج ایرانیان بودند. چون نه سابقه مملکت داری داشتند و نه آیین جدید آنها دستوراتی برای اداره کشور داشت.

از ابتدای حکومت بیابانگردان بی تمدن، ایرانیان دستگاه خلافت را بشکلی اداره میکردند. خلیفه بلند پرواز اموی میگوید: از ایرانیان شگفت دارم، هزار سال حکومت کردند و ساعتی به ما محتاج نبودند، و ما صد سال حکومت کردیم و لحظه ای از آنها بی نیاز نشدیم.

از قرن سوم و چهارم، بعد از دویست سال سکوت، حکومت های مستقل ایرانی تشکیل و زبان فارسی از میان خاک و خون و خاکستری که اعراب بر سر مردم این سرزمین ریخته بودند سر از زمین دوباره بیرون آورد.

این در حالی بود که تمام مردم متمدن منطقه از سوری ها، لبنانی ها، مصریها گرفته تا غرب آفریقا همه زبانشان عربی شد و نتیجتاً تاریخشان در دین و زبان عربی حل گردید. البته ضعف زبان این ملل یکی از دلایل عرب شدن آنان بود. ولی اسپانیا و ایران دو استثنا بودند. اسپانیا بخاطر موقعیت جغرافیایی و حمایت مسیحیان اروپا و ایران بخاطر زبان و ریشه های فرهنگی که در سرزمین ایران گسترده بود.

نام های بلند آوازه تاریخ ادب ایران بیشتر متعلق به قرون سه تا نه شمسی است و بعد از آنکه شیعه در دوران شاه سلطان حسین صفوی درباری شد و آخوندها به قدرت رسیدند، روند انحطاط تا به امروز ادامه داشته و در دوران اقتدار آخوندهای شیعه، به ندرت ادیبی از این سرزمین سر بلند کرده است. و حالا، در یک دنیای خیالی ماوراء طبیعه و یا بعبارت دیگر دنیای آخرت،

در بهشت، بزرگان ایران با هم ملاقات و گفتگو میکنند.

قبل از شروع این سفر خیالی و افسانه ای باید بدانیم:

نمیتوان انتهایی برای بحث در مورد داستان پیدایش انسان و خدا و پیغمبر متصور شد و منظور این افسانه اثبات وجود و یا عدم وجود بهشت و جهنم نیست.

اگر بگوئیم خداوند در چهارده و هشت دهم ملیارد سال پیش انفجار بزرگ، یعنی

"بیگ بنگ" را بوجود آورده، میتوان قبول کرد که تکامل کائنات را در این

چندین ملیارد سال بعهد قوانین فیزیک و مکتیک گذاشته باشد. اما:

استاد کائنات که این کارخانه ساخت مقصود عشق بود، جهان را بهینه ساخت

خداوند بعد از ملیاردها سال، در این کائناتی که دانشمندان عرض آنرا تا یکصد

هشتاد ملیارد سال نوری تخمین زده اند (فاصله زمین تا خورشید حدود هشت

دقیقه نوری است)، همین دو سه هزار سال گذشته به این نقطه بسیار بسیار بسیار

کوچک از کائنات، یعنی کره زمین، آنهم در یک محدوده کوچکتر بین کنعان و

مکه و بصره آمده و برای رفتن به بهشت موعودش دستوراتی صادر نموده است.

از قوانین همورابی و سه فرمان زرتشت و ده فرمان تورات گرفته تا نصایح بودا

همه و همه، به گفته پیامبران، برای رستگاری و رفتن انسان به بهشت بوده است.

چه جنگها، نسل کشی ها، جنایات و عذابی انسانها در طول تاریخ متحمل شده اند

تا راه برای رفتن به بهشت به آنها نشان داده شود.

جنگ هفتاد دو ملت همه را عنر بنه چون ندیند حقیقت ره افسانه زدند

در این سفر خیالی و افسانه ای، راهنمای ما برای پیدا کردن راه به بهشت و

دوزخ، مرید درویشی است که از دوزخ برگشته و اوضاع آنجا را برای مرشدش

تعریف میکند. داستان سفر این مرید چنین است:

داد درویش از ره تمهید سرقلیان خویش را بدست مرید

گفت از دوزخ ای نکو کردار قدری آتش به روی آن بگذار

او گرفت و به برد و باز آورد عقد گوهر ز درج راز آورد

گفت در دوزخ آن چه گردیدم درکات جحیم را دیدم
آتش و هیزم و ذغال نبود اخگری بهر انتقال نبود
هیچ کس آتشی نمی افروخت ز آتش خویش هرکس میسوخت
در این بازدید افسانه ای در بهشت، بزرگان ایرانی را می بینیم که باهم بحث و گفتگو میکنند.

بهشت جای بزرگیست و اگر به عدل و عشق الهی معتقد باشیم باید همه را در آنجا ببینیم، از انسانهای نئاندرتال تا از دست رفته های اخیر.
ولی همانطوریکه مردمان هم زبان و هم میهن یکدیگر را در ولایات قربت پیدا کرده و باهم معاشرت میکنند، به آن گوشه از بهشت میرویم که بزرگان ایرانی جمع شده اند. آنجا هم مردم به مناسبت شغل و حرفه زمینی خود پراکنده اند.
در اینجا بهشت که اقوام ایرانی از آذری و ترک و کرد و عرب و لر و بلوچ و ارمنی و افغانی و عراقی و تاجیکی و ده ها قوم دیگر جمعند، از دهام بدور یک نفر بیشتر از همه جاست. این یک نفر حکیم ابوالقاسم فردوسی است.
هویت، تاریخ، فرهنگ و زبان ایران را که بیابانگردان عرب سوزاندند و نابود کردند فردوسی دوباره زندگانی بخشید:

"عجم زنده کردم بدین پارسی"

در بهشت هر ایرانی که هوش و رای و دین دارد بر او آفرین میگوید و به دیدارش میرود.

بهشت جایی برای گفتن دروغ، ایهام و ابهام نیست. بهشت جای حقیقت مطلق است. اینجا مکانیست بدون فضا و فضا نیست بدون بُعد. جایی به بزرگی یک اتم و به اندازه عرض کائنات. جایی که زمان در آن توقف کرده و با سرعت نور بهر جایی میتوان سفر کرد. چیزی که در وهم نمی گنجد!

ولی ارواح بدون پرده پوشی، تظاهر، دروغ و اجبار باهم حقایق گذشته را باز میگویند. یک عده در شادی ابدی در بهشت هستند و عده ای دیگر در غم و عذاب ابدی در آتش خویش می سوزند که برایشان بهشت جهنم است.

بحث دین

فردوسی بیشتر با رازی که چند سالی از او پیر تر و بیرونی که چند سالی از او جوانتر ولی همفکرش هستند همراه است و با سعدی که دویست سال از او جوانتر است الفت ویژه ای دارد.

باهم در گوشه ای می نشینیم و به مکالمه زیارت کنندگان این حکیم فرزانه ایرانی گوش می‌دهیم.

رازی رو به فردوسی کرد و در حالیکه بیرونی در کنارش و سعدی کمی پائین تر نشسته بود، پرسید: شاهنامه را خواندم ولی بالاخره نفهمیدم که تو مسلمانی یا زرتشتی؟ کتابهای مرا که اکثراً سوزاندند. ولی لااقل بی تعارف و پرده پوشی گفته بودم که وحی و نبوت بی معنی است. تو چه می‌گویی؟

فردوسی گفت: برایت از گاندی نقل قول می‌کنم که همین سوال را از او کردند و جواب داد که من در یک خانواده هندو زاده شده‌ام پس دین هندو را به ارث برده‌ام اما مسلمان و مسیحی و یهودی و بودائی هم هستم.

امروز در مجله تایم مورخ پانزده نوامبر 2010، ده سوال از استیفن هاوکینگ شده بود که سوال اول در مورد خدا بود. او جواب می‌دهد: "من نمی‌گویم خدا وجود ندارد. خدا نامیست که مردم به دلیل آنکه ما اینجا هستیم به آن داده‌اند. اما من فکر می‌کنم آن دلیل، قوانین فیزیک میباشد تا آن روابط شخصی. یک خدای غیر شخصی."

چند سال پیش در فیلم مارمولک جمله حکیمانه ای شنیدم که آخوندی گفت: "راه های رسیدن به خدا به تعداد مردم است". این بدان معناست که خدائی که من در ذهنم تجسم می‌کنم ممکن است با آن خدائی که تو می‌شناسی فرق داشته باشد.

به بینندگان آفریننده را نبینی مرغان دو بیننده را فردوسی عزیز، رازی با پرخلش گفت، اینجا بهشت است. خبری از ماموران و جاسوسان خلیفه نیست، کمی آنطرفتر منصور حلاج نشسته که داستانش را میدانی. پس چرا رک و پوست کنده جواب مرا نمی‌دهی.

در حالیکه بیرونی لبخندی بر لب داشت و سعدی متعجب از پرخاش رازی به حکیم فرزانه اش نگاه میکرد، فردوسی گفت: بودن ما اینجا همان دلیلی است که استیفن هاوگینگ از آن سخن میگوید و هرچند هرکدام از ما از راه های مختلفی به اینجا رسیده ایم که آخوند مارمولک گفته ولی بالاخره آخر راه همین است. اصلاً چرا حلاج را که هم سن خودت است صدانمی زنی تا ببینی او هم گفته های مرا تائید میکند یا نه. الآن بیشتر از چهارده میلیارد سال از بیگ بنگ میگذرد و فقط در دو هزار سال گذشته مردم به جان هم افتاده اند تا که خدایشان را برای همدیگر تعریف کنند. تو بعد از این دو هزار سال در بهشت هم دست از سر ما بر نمیداری و میخواهی جنگ براه بیاندازی؟

حلاج را بگو بیاید اینجا. شاید عطار و جلال الدین بلخی و حافظ و خیام و سینا را هم دعوت کنیم و من برایشان شاهنامه بخوانم و اگر ایرادی داشتند بدون تعارف بگویند.

چیزی نگذشت که سر و کله منصور حلاج، عطار، مولانا، حافظ، خیام، ابوعلی سینا و کسروی هم پیدا شد و بعد از سلام و احوالپرسی دور هم نشستند.

کمی آنطرفتر عیسی مسیح و بودا نشسته بودند و زرتشت آن دو را موعظه میکرد در حالیکه تولستوی و گلدی و مارتین لوترکینگ به آنها گوش میداند و توجهی به دیگر جماعات نداشتند و بین خودشان صحبت میکردند.

رودکی برای سنائی چنگ میزد و او که غرق شنیدن نوای خوش رودکی بود، از دور به دوستانش که دور فردوسی جمع شده بودند نگاه میکرد و بر آن شد که بعداً با رودکی نایبنا به آنها بپیوندد.

در جای دیگری کورش با کریمخان زند، امیر کبیر، گاندی، نهری، بابک، یعقوب لیث، مصدق و پاتریس لومومبا نشسته بودند و خوش و بش میکردند.

جالبترین جماعت، کمی دورتر، عده ای غمگین و افسرده و افرخته از آتش درونی بودند که سر به زیر، گه گاهی به یکدیگر نگاه میکردند و از شدت

شرمساری و ریختن اشک ندامت چشمانشان کم سو شده و نمیتوانستند دیگران را ببینند. در میان این جماعت چهره های شناخته شده ای بودند مثل چنگیز مغول،

آتایلا، تیمور لنگ، هینلر، استالین و جالب اینکه صادق خلخالی و تعدادی عمامه سیاه و سفید هم آنجا نشسته بودند.

از هر چه بگذریم سخن دوست خوشتر است. به جمع دوستان فردوسی میرویم تا ببینیم چه میگویند.

فردوسی چنین آغاز به سخن کرد:

دوستان گرامی، "خرد" بن مایه شاهنامه، کتاب من است. خرمندی که این کتاب را بخواند، به دانش میگرود و به دینی که این روزها معنی میدهد نمیگرود. کتاب قطور من که تمام عمرم را صرف نوشتن آن کردم برای زنده کردن زبان پارسی و هویت ایرانی است.

اینجا بهشت است و نمیتوان جز حقیقت چیز دیگری گفت. آنچه میگویم خودستایی نیست بلکه منظورم باز گو کردن افکارم میباشد تا موضوعی برای بحث بدست بشما بدهم.

صد سال زمینی قبل از من، میدانید با حلاج و رازی چه کردند و تا هزار سال بعد از من وضع تغییری نکرد. سعدی و حافظ باید حرفشان را در لفافه بزنند. کسروی را بخاطر بی پرده گوئی می کشند. ولی منظور و هدف ما را میتوان در یک کلمه خلاصه کرد. یک کلمه سه حرفی و آن "خرد" است.

من نمی خواهم شاهنامه را با دیوانهای شما مقایسه بکنم چونکه بن مایه همه آنها خرد است ولی کمی به آنطرفتر نگاه کنید، جائیکه عزرا و استر و دانیال و حجی و زکریا و ملاکی نشسته اند. آنها باهم به مدت دویست سال بعد از فرمان کورش، با کمک و حمیت شاهان ایرانی که همگی بعداً در کتابشان به مقام پیامبری رسیدند، کتابی را نوشتند و آنرا تورات نامیند که سنگ اول بنای سه دین ابراهیمی شد.

بمن تهمت میزنند که شاهنامه را به امید پادشاه سلطان ابلهی بنام محمود نوشته ام در حالیکه همین آقایان در تورات با عدد و رقم از کمک شاهان ایرانی یاد میکنند.

داستان پیدایش آنها را بخوانید و با آنچه که من گفته ام مقایسه کنید. ببینید از صد و شصت سال پیش که چالز داروین نظریه تکامل را مطرح کرده تا حالا جنگ و ستیز با این نظریه وجود داشته و داروین مثل حلاج و رازی از نظر این آقایان محکوم به مرگ است. ولی من به صراحت داستان پیدایش و تکامل را در گفتار اندر آفرینش عالم و آفرینش مردم چنین گفته ام که هیچگونه مقایرتی بانظریه داروین و تئوری بیگ بنگ ندارد:

یکی آتشی بر شده تلنک میان آب و باد از بر تیره خاک
وزان پس ز آرام سردی نمود ز سردی همان بلز تری فرود
چوزین بگذری مردم آمد پدید شد این بندها را سراسر کلید
سرش راست برشدچوسروبلند به گقتار خوب و خرد کار بند
البته من از نجوم و علوم انسانی چیز زیادی نمیدانستم ولی همنشینی با دوست
خویم بیرونی و آگاهی از نظریات ابو علی سینا بمن این دانائی را داد که در
ابتدای شاهنامه، داستان پیدایش را آنچنان بنویسم که امروز حتی استقن هاکنینگ
هم نمیتواند به آن ایرادی بگیرد.

عزرا و استر، نویسندگان کتابهای تورات وقتی شنیدند فردوسی درباره کتاب آنها صحبت میکند همراه بقیه نویسندگان کتابهای عهد عتیق و عهد جدید که تعدادشان پانزده نفری میشد بطرف جماعتی که دور فردوسی جمع بودند آمده و چون حرفی برای گفتن نداشتند آرام آنجا نشستند.
فردوسی گفت:

تورات شاهنامه یهودیان است. برخلاف اعتقاد مسلمانان که فکر میکنند تورات و انجیل کتابهای هستند که از آسمان آمده اند، یهودیان و مسیحیان خودشان میگویند که کتاب عهد عتیق یا تورات توسط چندین خاخام یهودی بعد از فرمان آزادی یهودیان توسط کوروش ب مدت دویست سال نوشته شده که شامل داستان شاهان یهودی است. نوشتن این کتاب تا صد سال قبل از آمدن مسیح توسط بیش از ده خاخام ادامه داشته است. کتاب عهد جدید یا انجیل هم توسط نویسندگان متعددی پنجاه سال بعد از مسیح ب مدت دویست سال نوشته شده است.

بسیار خوشحالم که الآن، خاخام بزرگ و گرامی، عزرا و سایر همکیشان ایشان به جمع ما تشریف آورده اند.

آن خدائی، که ما جزئی از آن بوده ایم و حالا میشود گفت خود او هستیم یا بقول "اناالحق" حلاج، در زمین، عزا آنرا "یهوا" نامگذاری کرد و من آنرا در شاهنامه خودم "یزدان" مینامم.

شاید حالا بتوان بهتر فهمید منظور حلاج وقتی که گفت، "انا الحق" چه زیبا پیچیده ترین موضوع را در یک جمله ساده خلاصه کرده بود.

هرچند این دو یکی هستند ولی معرفی یزدان توسط من با معرفی یهوا توسط عزرا فرق بسیار دارد.

یهوا، خدا و پشتیبان فقط یهودیان است و او مثل یک انسان به زمین میآید و با یعقوب کشتی میگیرد، در اطاق مخصوصی که در معبد بزرگ برایش ساخته اند به ملاقات شاهان یهودی می آید و زمانی از هوا، سربازان دشمن را درهم میشکند تا یهودیان پیروز شده و سایر اقوام ساکن کنعان را قتل عام کنند و نسل غیریهودی را در آن منطقه از روی زمین پاک کنند تا که یهودیان صاحب سرزمین موعودشان بشوند. این داستان نسل کشی در تورات در طول تاریخ فجایعی برای خود یهودیان نیز پیش آورده است.

این چنین است تعریف خدا در ادیان ابراهیمی که یهودی آنرا یهوا مینامد، مسیحی آنرا خود مسیح میداند و مسلمان آنرا الله نام گذاری کرده اند.

ولی تعریف من از یزدان به روشنی در مکالمه ای با روزگار در آخر داستان اسکندر آمده این چنین است:

بنالم ز تو پیش یزدان پاک	خروشان بسر بر پراکنده خاک
چنین داد پاسخ سپهر بلند	که ای مرد گوینده بی گزند
چرابینی از من همی نیک و بد	چنین ناله از دانشی کی سزد
تو از من بهر باره یی برتری	روان را بدانش همی پروری
بدین هرچ گفתי مرا راه نیست	خور و ماه زین دانش آگاه نیست
من از داد چون تو یکی بنده ام	پرســــــــــــتنده آفریننده ام

جز او را مخوان کرگار سپهر فروزنده ماه و ناهید و مهر
به این روشنی گفته ام که یزدان کاری با چرخش روزگار ندارد. درحالیکه
چرخش روزگار طبق قوانین فیزیک و مکانیک ادامه پیدا میکند، انسان خردمند
میتواند با بهره گیری از خرد و کوشش خود از آن بهره مند شود.
داستان شاهان من شباهتی با شاهان یهودی ندارد.
شاهان افسانه ای من از زمان کیومرث تا آن شاهان تاریخی که آخرینش یزدگرد
است، داستانشان همه داستان نبرد پاکی و درستکاری با اهریمن و پلیدی بوده.
ولی شباهت های هم بین داستانهای تورات و کتاب من وجود دارد.
مثلاً شباهتی بین کیومرث با حضرت آدم و سروش خجسته با جبرئیل هست.
سرما و باران ملکوشان و نام باغ جمشید و رجمکرد که شباهت زیادی با طوفان
نوح و کشتی او دارد در آثار پهلوی ذکر شده ولی من از آن سخنی نگفته ام. من
از حقیقت طوفان نوح که مربوط به واقعه تاریخی بین النحرین است و صد سال
پیش توسط دانشمندان انگلیسی کشف شده مطلع بوده ام. بهرحال داستانهای افسانه
ای شاهنامه بیشتر به حقیقت نزدیک هستند تا داستانهای افسانه ای تورات.
در تورات خداوند بعنوان فرمئده جنگی دمار از روزگار فلسطینیان در میآورد تا
که قوم یهود بتواند سپاه مغلوب را قتل عام کرده و حتی حیواناتشان را هم بکشند.
ولی در شاهنامه مبارزه بین راستی و پلیدی است و خدا کشتار نمیکند.
قسمت دوم شاهنامه که با آمدن کی قباد و شروع سلسله کیانیان است به تدریج از
جنبه های اساطیری کتابم کاسته شده و شخصیت آنان و پهلوانان به واقعیت تاریخ
نزدیک تر میشوند. دوران کیانیان را میتوان به سلسله های ماد و هخامنشی تشبیه
کرد و کوروش همان کیخسرو و کی گشتاسب همان پدر داریوش باشد. قسمت
سوم و اقیات تاریخی کاملاً حقیقی با کمی افسانه مخلوط میشود. برای دادن
روحیه به ایرانیان، در شاهنامه اسکندر صاحب اعقاب ایرانی میشود و این
اسکندر ایرانی خداپرست و مسیحی بوده در حالیکه اسکندر دویست سال قبل از
مسیح زندگی میکرده است.

بغیر از شاهنامه، در هیچ کتاب تاریخی، دینی و علمی تا زمان داروین و اعلام

نظریه "بیگ بنگ" اینگونه داستان پیدایش بطور خردگرایانه و منطقی عنوان نشده است.

وقتی قدرت بلامنازع، به مدت طولانی در دست شخصی حتی خوب باقی میماند، این شخص، دیکتاتور و فاسد میشود. جمشید شاه عدالت پرور و بزرگ ایران عاقبت ادعای خدائی میکند. و آمدن ضحاک تازی نژاد و هزار سال ظلم او بعلت فساد جمشید در بیست و سه سال آخر از هفتصد سال سلطنت او بود.

دهن بینی و قضاوت عجولانه از خصوصیات اخلاقی اکثر ایرانیان بوده و در شاهنامه داستانهای غم انگیزی از این خصلت بوجود آمده است.

مهربانی، سادگی و روحیه عارفانه ایرج و سیاوش در مقابل بدجنسی، کینه جوئی، حسادت و دهن بینی چگونه تراژی می آفریند.

قدرت و مال دنیا باعث میشود که حتی پدر نسبت به پسر بیرحمی کند.

درستکاران با نیروی ایمان و همت خودشان و نه بکمک خداوند بر دیوان که مظاهر پلیدی هستند غلبه میکنند.

اگر مردم در مقابل ظلم و بی عدالتی اعتراضی نکنند، ظالم هزار سال حاکم خواهد بود. اعتراض کاوه آهنگر به ظلم ضحاک تازی و همصدائی مردم با کاوه بالاخره حکومت ضحاک را نابود کرد.

زندگی کی کاوس یکی از پرماجرترین و حماسی ترین دورانیهای شاهنامه است. صد و پنجاه سال پادشاهی او مملو از تندخوئی، خودکامگی، حق ناشناسی، رفتار ناپدرانه و غروری شبیه او آخر سلطنت جمشید بوده است. در تمام این مدت رستم از گرفتاری نجاتش داده که خواننده متحیر میماند چرا کاوس را از سلطنت

برکنار نکردند؟ جواب اینست: چون این خصلت ایرانی بوده که پایگاه شاهنشاه را همیشه احترام میگذاشته، حتی شاه خطاکار را. ولی خطاهای کیکاوس ظلم به خودش بوده نه به مردم. ظلم به مردم را هرگز ایرانیان نبخشیده اند. چه از دوران ضحاک تا قرن اخیر.

داستان غم انگیز فرود که شهرتی همپایه داستان رستم و سهراب، سیاوش، بیژن و منیژه ندارد، یکی از قسمت های آموزنده این کتاب است و بخوبی نشان میدهد

پهلوان بزرگی مثل طوس چگونه با کینه درونی و حسادت بخاطر سلطنت در کمال پستی، ناجوانمردانه فرود را همانند پدرش سیاوش می‌کشد.

ماجرای رستم و اسفندیار یکی دیگر از داستانهای آموزنده شاهنامه است که میشود آنرا به مبارزه بین سکولاریسم (رستم) و طالبان (اسفندیار) تشبیه کرد.

در داستان اسکندر، من، این فاتح بی رحم را ایرانی و مسیحی کرده و زیرکانه در لابلای داستان به حکمرانان خونخوار و خصوصاً سلطان محمود نصیحت میکنم. ولی اندرزنمه من به حکمرانان در بیش از دویست بیت، در آخر پادشاهی اردشیر و نصیحت او به پسرش شاپور آمده. همچنین در سوال و جواب دانایان و انوشیروان با بوزرجمهر، اندرزهای او شبیه گلستان سعدی است.

در پایان شاهنامه، من بلائی را که بر سر ایران آمده و خواهد آمد در نامه رستم فرخ زاد به برادرش و نامه یزدگرد به مرزبانان ایران باز می‌گویم.

با کمی تأمل، از هر داستان شاهنامه، چه اسطوره و چه واقعه تاریخی درسی آموخته میشود و نتیجه ای بدست می‌آید. انتهای سلطنت جمشید و آمدن ضحاک، سهمگین ترین تکرار و درس تاریخ در سرزمین ایران بوده است.

نبرد پهلوان افسانه ای من، رستم، با پلیدی و نیایش او به درگاه یزدان چه قبل از نبرد و چه بعد از نبرد درس اخلاق است ولی معنی کشتی گرفتن یعقوب، شاه افسانه ای تورات با خدا چیست؟

مشهورترین و والامقام ترین شاه افسانه ای کتاب من کیخسرو است. نگاهی به داستان زندگی او چه در جنگ و چه در زمان صلح، شخصیتی ایده آل را در نظر خواننده مجسم میکند که در تاریخ واقعی کوروش با همان لوحه حقوق بشرش کیخسرو بوده.

ولی مشهورترین و والامقام ترین شاهان افسانه ای تورات ابراهیم، داود، یوسف، موسی هستند که من بغیر از ده فرمان موسی پدیده آموزنده ای در رفتار این شاهان افسانه ای نمی بینم.

شاهنامه صادقانه ترین تاریخی است که در جهان نوشته شده، آن هم در زمان حکومت شاهی خودکامه و دیوانه تر از کاوس و خودپسند تر از جمشید و

خونخوارتر از ضحاک، چون محمود غزنوی و سرداران او.

در حالیکه تورات به فرمان کورش و شاهان بعدی ایران و همچنین با حمایت مالی و معنوی آنان نوشته شده است.

من با نهایت صداقت سستی ها، بیهودگیها، خونخواریها، تاراج ها را بیان میکنم، بی آنکه بخواهم شاهی را جز آنچه بوده است بقبولانم.

نیمه دوم شاهنامه با پادشاهی لهراسب شروع میشود. من عیناً هزار بیت اشعار دقیقی که مربوط به پادشاهی گشتاسب و آمدن زرتشت بوده را با توضیحاتی در شاهنامه خود در کمال امانتداری گنجانیده ام. در حالیکه آقایان که بعداً از تورات کپی برداری کردند، مأخذ خود را ذکر نکردند.

ریشه و بن مایه تمام ادیان ابراهیمی تورات است و تمام این کتابها یا ادامه تورات هستند یا داستانهای آن عیناً کپی شده است. لذا من فقط شاهنامه را با تورات مقایسه میکنم که بقیه تکلیف خودشان را بدانند. عزرا برخاست و روبه فردوسی گفت:

من بعنوان کسی که دو هزار و پانصد سال پیش نوشتن تورات را شروع کرده و اکثر کتابهای اول آنرا نوشته ام، همچنین به نمایندگی از طرف ده ها نویسنده کتاب های ادیان ابراهیمی میخواهم جواب شما را بدهم.

من مایلیم که نکته به نکته مطلبی را بگویم و جواب شما را بشنوم.

اگر به پائین نگاه کنید می بینید که بغیر از هندوستان و چین و ممالک آسیای جنوب شرقی، اکثریت قریب به اتفاق مردم روی زمین پیروان ادیان ابراهیمی و شاهان افسانه ای را که من بوجود آوردم بعنوان پیغمبر می شناسند. مرد دانشی مثل شما که حتماً معتقد به آرای مردم هستید باید قبول کنید تعداد پیروان کتاب شما در مقایسه با تورات و کتابهای مرتبط با آن ناچیز است. پس در این مقایسه با رای مردم شما برنده نیستید.

فردوسی گفت:

درست است که ریشه تمام ادیان ابراهیمی یهودیت است و تمام کتابهای دینی. پیروان سه دین یا دنباله تورات و یا کپی تورات میباشند ولی شما نمی توانید سه

میلیارد مسیحی و مسلمان را طرفدار یهودیت معرفی کنید. این استدلال شترمرغ است. هیتلر مسیحی دو آتشه، شش میلیون یهودی را کشت و پاپ حتی اعتراضی شفاهی هم نکرد. امروز هم روابط یهودیان و مسلمانان بر کسی پوشیده نیست. شما بهتر است فقط از تورات دفاع کنید.

عزرا گفت:

تورات هزار و پانصد سال قبل از شاهنامه نوشته شده. چرا نباید فرض کنیم که الهام بخش شما تورات بوده؟

چنین فرضی کاملاً خطاست. فردوس گفت و ادامه داد: هم‌طور که توضیح دادم یهوا و یزدان هر چند هر دو بمعنی خدا هستند ولی یهوا فقط خدای یهودیان است ولی یزدان خدای همه است. خدای من شباهت بیشتری با اهورامزدا دارد تا یهوا. شما در زندان بلبلیها حتماً قوانین همورابی را خوانده بودید و الهام بخش شما برای تدوین قوانین یهود بطور کلی و قوانین نوشته شده در تورات بطور اخص مسلماً قوانین همورابی بوده که سیصد ماده آن هزار سال قبل از شما بر سنگ نوشته شده بود و در شوش نگهداری میشد. اما من بصراحت در شاهنامه گفته ام:

سخن هرچه گویم همه گفته اند بر باغ دانش همه رفته اند

تو این را دروغ و فسانه مخوان به رنگ فسون و بهانه بدان

ازو هرچه اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز و معنی برد

و همچنین گفته ام که نامه های پراکنده و داستانهای کهن در دست هر موبدی بود تا همه را گرد هم آوردم. شخصیت‌های افسانه ای کتاب من از هزاران سال قبل از تولد شما در میان ایرانیان شناخته شده بودند ولی شخصیت‌های افسانه ای تورات همه پرداخته فکر و نبوغ خارق العاده شماست. تاریخ مصر باستان بر روی سنگها نوشته شده و هر حرکت و حادثه ای، حتی روزانه، در تاریخ مصر نوشته و روی سنگها ثبت شده است. در هیچ جایی نامی از یوسف، موسی، داود و دیگران برده نشده و هیچ جا گفته نشده که چگونه رامسس دوم در تعقیب موسی با لشکریانش در دریا غرق شدند. هرودوت که پنجاه سال بعد از شما به اورشلیم آمد، هیچ یک از معابد افسانه ای و شاهان اسطوره ای شما را تأیید نکرده است.

عزرا گفت: تورات یک کتاب جهانی و یونیورسال است که تمام کتابهای ادیان ابراهیمی آنرا پایه و اساس دین خود میدانند.

فردوسی در جواب گفت:

شاهنامه من داستانی برای تعلیم گفتار و کردار و پندار نیک است در حالیکه تورات فقط فکر خواننده را به آنطرفی می برد که چگونه قوم یهود به سرزمین موعود رسیدند و چطور این سرزمین را نگهداری کردند.

شما میتوانید نام کیومرث و شهر دماوند را بلیک قهرمان ژنوی و کوه آلپ عوض کنید و بعد از آن فریدون اروپا را بین فرزندانش تقسیم کد تا روسیه را به تور و اسپانیا را به سلم و مرکز اروپا را به ایرج بدهد و همینطور داستان ادامه پیدا کند. در جنگهای ایرانیان با دشمنان ترک تورانی و رومیان چه وقتی که پیروز می شوند و چه وقتی که شکست می خورند، هرگز دشمن شکست خورده خوار و ذلیل نمیشود و با احترام از صحنه داستان خارج می شوند.

درس بزرگی که از داستانهای شاهنامه گرفته میشود فرقی نمیکند که قهرمانانش ایرانی باشند یا اروپائی چون داستان مبارزه خوبی با بدی است و اینست که شاهنامه را جهانی و یونیورسال کرده است.

ولی تورات فقط یک داستان مربوط به یک قوم است و تمام کتاب را میتوان در چند خط خلاصه کرد. خلاصه تورات از این قرار است که بعد از خلق آدم و هوا توسط یهوا و رانده شدن آنها از بهشت به داستان نوح میرسیم و بعد از آن ابراهیم در حوالی بصره متولد میشود و تصمیم به قربانی کردن فرزندانش برای یهوا میگیرد که یهوا بر او ظاهر میشود و قراردادی با او منعقد میکند که در مقابل ختنه کردن پسرانش او را به سرزمین موعود که کنعان است ببرد. در این مسیر یعقوب با خدا کشتی میگیرد و بالاخره قوم یهود به کنعان میرسند و بعد از یک خشکسالی به مصر مهاجرت میکنند. در مصر اسیر و برده میشوند تا که موسی آنها را نجات میدهد و در بازگشت به سرزمین موعود دریا باز میشود و تمام سپاه فرعون و خود فرعون کشته میشوند تا یهودیان دوباره به سرزمین موعود میرسند. بکمک یهوا تمام قبایل دیگر را نلود میکنند و شاهان دیگری حکومت

میکنند که مشهورترینشان داود است تا آنکه به دوران بابلیها میرسیم که تمام
 یهودیان اسیر میشوند. تا اینجا داستان تمام این شخصیتها افسانه ای بوده و
 وجود خارجی نداشته اند. همه شاهان و پهلوانان تورات مثل کیکاوس و رستم و
 اسفندیار افسانه ای هستند. در نیمه دوم عهد عتیق در شروع کتابی که بنام خود
 شماست، داستان ها کمی حقیقی میشوند و از این به بعد تاریخ و افراد واقعی تا
 بشارت آمدن مسیح در کتاب مالکی در عهد عتیق به پایان میرسد. در شروع نیمه
 دوم عهد عتیق، در آن کتاب که بنام شماست، این چنین سخن را آغاز کرده اید:
 "در سال اول سلطنت کورش، پادشاه پارس، خداوند آنچه را که توسط ار میای
 نبی فرموده بود، به انجام رساند. خداوند کورش را بر آن داشت تا فرمانی صادر
 کند و آنرا نوشته به سراسر سرزمین پهناورش بفرستد. این است متن آن فرمان:
 من، کورش پادشاه پارس، اعلام میدارم که خداوند، خدای آسمانها، تمام ممالک
 جهان را به من بخشیده و به من امر فرموده است که برای او در شهر اورشلیم که
 در یهودا است خانه ای بسازم. بنابراین، از تمام یهودیانی که در سرزمین من
 هستند، کسانی که بخواهند می توانند به آنجا بازگردند و خانه خداوند، خدای
 اسرائیل را در اورشلیم بنا کنند. خدا همراه ایشان باشد! همسایگان این یهودیان
 باید به ایشان طلا و نقره، توشه راه و چهارپایان بدهند و نیز هدایا برای خانه خدا
 تقدیم کنند." حالا بفرمائید کجای این داستان جهتی و یونیورسال است؟
 بینی را که شما بنا نهادید بر اصل تبعیض نژاد استوار است. بنابراین ادیانی که
 از روی تورات شما کپی برداری شده اند، اصل تبعیض نژادی را ادامه داده اند.
 مسیحیان می گویند فقط آنها به بهشت می روند و مسلمان میگویند که شما از نسل
 میمون هستید و سزاوار کشتن. تا جائیکه موضوع اختلاف بین پیروان آنین
 ابراهیمی که تاسف بارترین حوادث تاریخ را آفریده از نظر دوستم سعدی
 موضوع خنده دار می شود:

یکی جهود و مسلمان نزاع می کردند	چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم
بطیره گفت مسلمان گرین قبالة من	درست نیست خدایا جهود میرانم
جهود گفت به تورات می خورم سوگند	وگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم

با وجود این، ایرانیان نمیتوانند خدمت شما، خاخام گرامی، عزرای بزرگ را در شناسائی ارجمندترین شاه ایران، کورش کبیر، به جهانیان هرگز فراموش کنند و سپاسگزار نباشند.

اگر در دوهزار سال گذشته در هر کنیسه و کلیسا و مسجد در سراسر دنیا، از آمریکای جنوبی گرفته تا شرق آسیا، کورش یکی از پیامبران ادیان ابراهیمی نامیده شده و نام شاهان دیگر ایران همچون داریوش و اردشیر و خشایار شاه در تورات با احترام برده میشود، این مدیون شما و استر و دیگر پیامبران عهد عتیق است.

من برای این خدمت شما به ایران و ایرانی سر تعظیم فرود می آورم. بعداً کورش گرامی که با دوستانشان اینجا نشسته اند، استوانه گلی که فرمانش روی آن نوشته شده و دو هزار و سیصد سال بعد از شما در سرزمین ایران پیدا شده را خدمتتان تقدیم خواهند داشت.

من با اجازه این سند تاریخی را برایتان میخوانم:

منم کورش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه توانمند، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهارگوشه جهان. پسر کمبوجیه، شاه بزرگ... نوه کورش، شاه بزرگ... نبیره چیش پیش، شاه بزرگ....

آنگاه که بدون جنگ و پیکار وارد بابل شدم، همه مردم گام های مرا با شادمانی پذیرفتند. در بارگاه پادشاه بابل بر تخت شهریاری نشستم.

مردوک خدای بزرگ دل های پاک مردم بابل را متوجه من کرد.... زیرا من او را ارجمند و گرامی داشتم.

ارتش بزرگ من به صلح و آرامی وارد بابل شد. نگذاشتم رنج و آزاری به مردم این شهر و سرزمین وارد آید. وضع داخلی بابل و جایگاه های مقدسش قلب من را تکان داد..... من برای صلح کوشیدم.

من برده داری را بر انداختم. به بدبختی آنان پایان بخشیدم. فرمان دادم که همه مردم در پرستش خدای خود آزاد باشند و آنان را نیازارند. فرمان دادم که هیچکس اهالی شهر را از هستی ساقط نکند.

مردوک خدای بزرگ از کردار من خشنود شد..... او برکت و مهربانی اش را
ارزانی داشت. ما همگی شادمانه و در صلح و آشتی مقام بلندش را ستودیم.....
من همه شهرهایی را که ویران شده بود از نو ساختم.
فرمان دادم تمام نمایشگاه هلی که بسته شده بودند را بکشایند.
همه خدایان این نمایشگاه ها را به جاهای خود بازگرداندم.
همه مردمانی که پراکنده و آواره شده بودند را به جایگاه های خود برگرداندم و
خله های ویران آنان را آباد کردم.
همه مردم را به همبستگی فراخواندم.
همچنین پیکره خدایان سومر و اکد را که نبونید بدون واهمه از خدای بزرگ به
بابل آورده بود، به خشنودی مردوک خدای بزرگ و به شادی و خرمی به
نمایشگاه های خودشان بازگرداندم. بشود که دلها شاد گردد.
بشود، خدائی که آنان را به جایگاه های مقدس نخستین شان بازگرداندم، هرروز
در پیشگاه خدای بزرگ برایم زندگی بلند خواستار باشند.
بشود که سخنان پربرکت و نیکخواهانه برایم بیابند.
بشود که آنان به خدای من مردوک بگویند: "به کورش شاه، پادشاهی که ترا
گرامی می دارد و پسرش کمبوجیه، جایگاهی در سرای سپند ارزانی دارد."
من برای همه مردم جامعه ای آرام فراهم ساختم و صلح و آرامش را به تمامی
مردم اعطا کردم.
فردوسی بعد از این گفتار مختصر درباره کورش و مقایسه فرمان او با متن
تورات، چند لحظه ای سکوت کرد و ادامه داد:
خوب، هیجان همه ما بخاطر نام پرافتخار کورش از موضوع یونیورسال بودن
شاهنامه و تورات بیرومان برد. سوال مطرح شده این بود که چگونه میتوان
قهرمانان ایرانی شاهنامه را نام های غیر ایرانی به آنها داد و سرزمین داستان را
عوض کرد درحالیکه تغییری در مبارزه نیکی با بدی داده نمیشود.
به این دلیل، حتی آنکه ایرانی نیستند، این کتاب را بزرگترین اثر حماسی در
طول تاریخ جهان دانسته اند.

عزرا گفت: اینکه نشد. من هم میتوانم شاهنامه شما را از پادشاهی کیومرث تا یزدگرد خلاصه کنم. منظور شما را نمیفهمم.

فردوسی گفت: از هر داستان شاهنامه خواننده خردگرا، مثل آزمایش علمی میتواند نتیجه گیری کند و درسی بیاموزد.

بعنوان مثال داستان اسکندر را بخوان که از او یک قهرمان افسانه ای ساخته ام. ولی در طول داستان به سلطان محمود و تمام خونخواران تاریخ نصیحت میکنم. تورات برای دستورات و مقرراتش مشهور است که مهمترین آن ده فرمان است. ولی زرتشت این ده فرمان را بنحو بهتری در سه فرمان گفته است.

قبلاً شما اشاره ای به سه ملیارد پیروان ادیان ابراهیمی کردید که میخواهم در اینجا برفرض آنکه تورات کتاب دینی این سه ملیارد مردم باشد، جوابی هم به این سوال داده باشم.

اول اینکه فراموش نکنید که مردم دین والدین خود را به ارث میبرند نه آنکه اختیاری در انتخاب آن داشته باشند. مردم دین خانواده ای که در آن متولد شده اند تا آخر عمر نگه میدارند و بندرت کسی دینش را عوض میکند مگر آنکه بعد از تحقیق و خواندن تاریخ حقیقی "بی دین" شوند. وقتی در لابراتورها با آزمایشات کاربن دیتینگ و رادیو متریک دیتینگ و خواندن سنگ نوشته های سه هزار پانصد سال پیش در مصر، مردم میفهمند که اصلاً وجود موسی و باز شدن دریا و آنهمه داستان در بلره او فقط یک افسانه بوده، باید بگویم که ضد دین نمیشوند، بلکه دیگر کاری بکار دین نخواهند داشت و حتی سعی نمیکنند فرزندان خود را لامذهب بار بیاورند.

بله رشد تعداد پیروان یک دین از دوهزار سال پیش به نسبت رشد جمعیت پیروان دین بوده است. باید ببینیم که این مردمان چگونه به آن ادیان گرویده اند.

آیا فکر میکنید اگر کنستانتین قسطنطنیه را فتح نمیکرد و یا اگر کریستف کلمب به آمریکا نرفته بود و بزور مردم مسیحی نشده بودند، نیانت مسیح در اروپا و آمریکا رایج میشد؟ آیا فکر میکنید اگر سعد وقاص در قادسیه شکست میخورد و یا خالدابن ولید در حمله مسلمانان به مصر شکست میخورد اسلام اینگونه در

آفریقا و خاورمیله توسعه پیدا می‌کرد؟

کافی است که فقط برای یک نسل، دینی به زور به مردمی قبولانده و آموزش داده شود. نسل بعدی آن دین جبری را از والدین خود به ارث برده و همینطور نسلهای بعدی. با رشد تصاعدی جمعیت در جهان تعداد پیروان این ادیان که به زور شمشیر به مردم تحمیل شده، بطور تصاعدی رشد می‌کند.

این بوده سرگذشت سه ملیار د پیروان ادیان ابراهیمی.

عیسی مسیح که از کمی قبل به آرامی به این طرف آمده و در گوشه ای به مکالمه فردوسی و عزرا گوش میداد، با لبخند رو به فردوسی کرد و گفت: داستان زندگی و میراث من شاید کمک کند تا نتیجه ای از این بحث بگیرید:

والدین من یهودی و خود من هم یک خاخام یهودی بودم.

در زمان من کنیسه و خاخام های یهودی وسیله ای در دست حکومت رم برای اخذ مالیات بودند. یهودیت دکان مذهبیون شده بود برای کسب قدرت و ثروت.

همیشه اینطور بوده و این چیز تازه ای نیست. بلید کسی در مقابل ظلم و بی عدالتی کنیسه برمی خاست. موعظه های من، از جمله موعظه مشهور "سرکوه"،

فقرا و بیچارگان را دلداری و به آنها امیدواری میداد تا بتوانند زندگی رقت

بارشان را تحمل کنند. جالب اینجاست که این موعظه ها مورد تائید رُمیان و

آخوندهای یهودی هم بود. چون آنها به این نتیجه رسیده بودند که موعظه های من

از یک شورش و انقلاب جلوگیری می کند. برای مقبولیت بیشتر، من باید ادعا

می‌کردم که از اعقاب داود هستم، هرچند که هم من و هم خاخام های دیگر

میدانستیم؛ داود یک شخصیت افسانه ای و پرداخته فکر این دوست گرامی عزرا

بوده است. نمیدانم چرا یعقوب لیث، زاده سیستان، ادعا نکرد نواده چهلم رستم

است. مخالفت با من وقتی شروع شد که از پیروانم خواستم که مالیات ندهند.

فرماندار رمی زیر بار گناه کشتن من نرفت و دست خودش را در مقابل مردم به

نشانه مخالفت با اعدام من شست. ولی خاخام ها که منافع مالیشان در خطر بود

مرا بجای یک سارق حرفه ای بنام باراباس مصلوب کردند.

همانطوریکه رازی میگوید، من معجزه ای نکردم و ادعای خدائی هم نداشتم.

اگر بیماری شفا یافته، آن معجزه من نبوده بلکه بخاطر ایمانش بوده. من اینرا حتی به شخصی که مشکل راه رفتن داشت و شفا یافته بود گفتم که من ترا شفا نداده ام، ایمانت ترا شفا داد.

ایمان چیز خوبیست و میتواند کارهای خارق العاده برای شخص مومن انجام بدهد. ولی ایمان میتواند مضر و خطرناک هم باشد، اگر شخص مومن کم عقل باشد.

یکماه بعد از مصلوب شدن من، بغیر از مادرم همه مرا فراموش کردند. انگار که اصلاً من وجود خارجی نداشته ام.

توجه داشته باشید که هر گوینده و نویسنده ای طبق شرایط زمان و مکانش میگوید و می نویسد. من اگر در دره سند متولد شده بودم، شاید کاستی های هندوان را موعظه میکردم و اگر متولد شهری نزدیک زادگاه زرتشت بودم از حواریون او میشدم.

انقلاب من یک انقلاب کلامی بود که فقط با موعظه مردم را به دوست داشتن یکدیگر و عدالت اجتماعی دعوت میکردم. من قوانین یهود را که در تورات و قبل از تورات بین مردم مرسوم بود عوض نکردم. فقط کمی عشق و محبت به آن اضافه کردم. چیزی که در تورات کم دیده میشد.

بعد از مرگ من، همه چیز فراموش شد. همانطوریکه بعد از محمد مردم عربستان از اسلام برگشتند. ولی من در عمر کوتاه خودم فقط عده ای پیرو داشتم که پای صحبت من نشستند و پشتیبانان دو آتش من دوازده نفر حواریون من بودند که البته یکی از آنها هم بمن خیانت کرد. میراث من فقط کلام عشق و محبت بود. من مثل محمد، ظرف هشت سال بیست و هفت جنگ در عربستان نکرده بودم و سردارانی مثل خالد ابن ولید و سعد وقاص و عمر و ابوبکر و علی نداشتم.

همانطوریکه مردم بعد از مرگ من مرا فراموش کردند، مردم عربستان هم بعد از محمد به دین پدران خود برگشتند. ولی ابوبکر و سایر حواریون نظامی محمد در تمام مدت خلافت ابوبکر با کشتار در عربستان دوباره آن سرزمین را به زور شمشیر یکپارچه و با یک نیروی نظامی آماده جنگ تحویل عمر دادند.

ولی در فلسطین اوضاع مثل عربستان نبود. مردم فقیر و ضعیفی که دور و بر من بودند بمرور مرا فراموش کردند.

تا آنکه هفت سال بعد از مرگ من، پولس (پل) که در ابتدا از مخالفان من بود در مسیر راه دمشق حالی به حالی میشود و مرا در خیالش می بیند و به بزرگان نامه مینویسد و از صعود من به آسمان سخن میگوید. نتایج تلاش او بود که مسیحیت متولد شد و این آیین بوجود آمد.

دین جدید مسیحی پیروانی پیدا میکند و این چهار دوست من؛ متی و مرقس و لوقا و یوحنا کتاب های اول و اصلی انجیل را نوشتند. درست است که انجیل هم مثل تورات پُر است از داستانهای افسانه ای و کارهای خارق العاده که بمن نسبت داده شده، ولی برخلاف تورات لحن انجیل بسیار دوستانه و آرام است. در مجموع انجیل آموزگار اخلاق، عشق و محبت به هم نوع می باشد.

از اینرو من ایراد چندانی به آن نمیگیرم. کارهای خارق العاده، جذابیت به کتاب میدهد که خواننده از خواندنش لذت میبرد، همانطوریکه شما هم در کتاب خوتنان کارهای خارق العاده به قهرمانان شاهنامه نسبت داده اید.

"خوبی دین به اندازه ذهن دیندار است" و آنها که فهم کمتری دارند، به آسئی میشود بوسیله دین آنها را گمراه کرد. بهمین دلیل برتراند راسل گفته: دین برای هر اجتماعی لازم است. نه از آنجهت که مردم متقی بشوند بلکه برای آنکه بتوان به آنها حکومت کرد.

فردوسی با احترامی که شایسته شاه شاهان بود برخاست و به عیسی مسیح چنین گفت: شما خوشحالتترین و آسوده ترین موجود در بهشت هستید. در زندگی کوتاه شما در زمین خاطره ای وجود ندارد که مایه پشیمانی باشد. مردم در زمین اگر میتوانستند لحظه ای خود را در اینجا مجسم کنند، با یک نگاه به اطراف شما معنی خدا و بهشت و جهنم را می فهمیدند.

دوزخ شرری زرنج بیهوده ماست
فردوس نمی ز بخت آسوده ماست
مثل شما در اینجا زیاد هستند که ما آنها را نمی شناسیم چون رسالت مبارزه با ظلم و بی عدالتی به شما داده شد و شما در یک مبارزه بدون خشونت برای

سعادت دیگران از زندگی روی زمین چشم پوشیدید. ولی سوال من اینست، آیا "کتاب مقدس" بازگو کننده نظرات شما هست یا خیر؟

عیسی مسیح جواب داد:

کتاب مقدس از دو قسمت عهد عتیق و عهد جدید تشکیل شده که عهد عتیق کتاب بنی یهودیان است و شامل تورات و سایر کتابهای یهودی میشود. اعتراض و مبارزه من درحقیقت با همین دستورات خشک و ظالمانه و خشن بود. ولی بعنوان یک کاهن یهودی نمیتوانستم مخالفت خودم را با این کتاب اعلام کنم، برعکس خودم را نوه بیست و هشتم داود و همان مسیحی که در کتاب آخر عهد عتیق بشارت آن داده شده معرفی کردم. عهد جدید هم بغیر آن داستانهای خارق العاده و ادعای خدائی من، بقیه کتاب مورد تائید من است. برایتان مثالی میزنم که بهتر متوجه بشوید. وقتی ایران توسط قبایل عرب متحد شده زیر پرچم اسلام بعد از پنجاه سال مقاومت فتح شد. بمدت چهارصد سال حکومت استبدادی و ظالمانه عرب بین طایفه های مختلف قبیله قریش دست به دست میشد و ایرانی را برده و نام موالی روی آن گذاشته بودند و حق صحبت کردن به زبان فارسی را نداشتند. حتی وقتی ابومسلم طایفه بنی امیه را از خلافت خلع میکند ناچار بود طایفه ظالمتر بنی عباس از قریش را جای آنان بگذارد چون خلافت از دید مردم عادی حق قبیله قریش بود. در چنین شرایطی اگر فیلسوفی میخواست در مقابل ظلم و بی عدالتی طایفه های قریشی قد علم کند و یا موعظه کند، راهی جز آن نداشت که اول مسلمان بودن خودش را ثابت کند و بعد تعدیلی در سنت و شریعت اسلام ایجاد کند. شیعه بمعنی پیرو، درحقیقت همان حرکت اعتراضی و استقلال طلبانه ایرانیان بوده است. شما میتوانید مسیحیان را شیعه یهودی بخوانید!

تضاد بین مسیحیت و یهودیت شبیه تضاد بین شیعه و اسلام سنتی است.

امروزه شیعیان ایرانی کتاب نهج البلاغه را که شیخ رضی سیصد سال بعد از علی بنام او نوشته به فارسی میخوانند و آنرا تفسیر میکنند و می فهمند ولی قرآن را به عربی میخوانند و علاقه ای به دانستن معنی و تفسیر آن ندارند.

فردوسی گفت: پس بنابراین شما این نظریه را که در کتاب مقدس نوشته فقط

معتقدان شما به بهشت میروند را رد می کنید؟

بهشت و جهنم یکی است و اعمال ما که در ذهن و روان ما ثبت است بما شادی و آرامش ابدی یعنی بهشت و یا پشیمانی و عذاب ابدی یعنی جهنم را میدهد. شما میتوانید به دینی معتقد نباشید مثل رازی که در کنار شما نشسته در بهشت باشید و میتوانید مثل تیمور لنگ قرآن را از بر، از آخر به اول بخوانید و در آن گروه غمگین و گریان در عذاب تا ابد بنشینید و از شرمساری نتوانید کلمه ای در دفاع از اعمالتان بزربان بیاورید.

فردوسی سوال کرد از میان بزرگان مسیحیت چه کسانی بهتر آموزه های شما را درک کرده اند.

مسیح گفت: در بهشت مسیحی و مسلمان و بودائی فرقی ندارند. همه یکی هستیم. من با کسانی مثل بودا، تولستوی، گاندی و دکتر مارتین لوتر کینگ احساس همفکری بیشتری میکنم. میدانید تولستوی را پاپ اعظم نفرین کرد. فردوسی گفت: آیا کوششی که فاتحان مسیحی برای توسعه دیانت شما در آمریکا و آفریقا بعمل آوردند مورد تائید شما هست؟

مسلمان نه. آیا میتوان کشتار و جنایات سلطان محمود غزنوی در هندوستان را برای مسلمان کردن مردمانی که امروز آنها پاکستان می نامند تائید کرد؟ سرخپوستان آمریکای شمالی و مردمان متمدن آمریکای جنوبی قبل از تقسیم جهان توسط ایتیکان بین پرتقال و اسپانیا زندگی آرامی داشتند. من نمیتوانم بگویم که جایی را بتوان پیدا کرد که دین و اعتقادات مذهبی تغییری بسوی بهتر شدن برای آن منطقه آورده باشد. شاید مسیحیت در شعله ور کردن آتشی که بعدها باعث از بین بردن برده داری شد نقشی داشته ولی این بیشتر از یک نقش کوچک نبوده است.

بهترین مثال مقایسه پاکستان و هندوستان است. هر دوی این مردمان یکی بوده اند. حتی رنگ پوست و لجه و قیافه آنها یکی است. دره سند، زمین حاصلخیز و محل پیدایش اولین تمدنهای جهانی، پاکستان امروزی که جزئی از هندوستان و بنام مملکتی به اصطلاح "پاک" این چنین وضعیتی در مقایسه با سرزمین مادری

خود دارد.

ایکاش که واتیکان اجازه میداد مسیحیت مثل دین بودائی جهانگیر می شد. فردوسی پرسید اگر میشد انجیل را خود شما ویرایش کنید چه تغییراتی در آن میدادید؟

پیروان من کتبهای زیادی نوشته اند که اکثریت کاتولیک به همین انجیل مورد تائید واتیکان معتقدند. دیگر مذاهب مسیحی با کمی اختلاف همین کتاب را قبول دارند. ولی مورمن ها که میگویند من اول به آمریکا رفته ام از صد و پنجاه سال پیش کتاب جدیدی برای خودشان نوشته اند.

انجیل یا "عهد جدید" کتاب زیباییست و بعد از هزار هفتصد سال که ملاردها انسان آنرا کتاب مقدسشان دانسته اند، تغییر در آن کار شایسته ای نیست ولی گذاشتن یک مقدمه و پایان نامه بر آن کاری عقلانی است.

در مقدمه، داستان حقیقی زندگی من که عبارت بود از یک مبارزه بدون خشونت در مقابل دروغ، ریا، ظلم، مال اندوزی، دنیاپرستی و تجاوز به حقوق مردم و تبدیل دین به دکان قدرت طلبی آخوندهای یهودی، همراه با مطالبی که حقیقت تاریخی داشته باشند، باید گفته میشد.

همچنین مثل شاهنامه شما خواننده را به خردگرائی دعوت میکردند تا به بیراهه خرافات دینی نروند و به خواننده همانطوریکه شما گفته اید:

ازو هرچه اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز و معنی برد

در آنصورت شاید میشد بر داشت از افسانه ها بیشتر در جهت نکوئی باشند.

دیگر اینکه نباید اهریمن بتواند کتاب دینی را چه انجیل و یا هر کتاب دیگری را برای اعمال شیطانی خودش تفسیر کند.

مثلاً چقدر خوب بود که بعد از ده فرمان در کتاب خروج، به داستان داود و بتشیع و پیغام نثان و توبه داود و تولد سلیمان و داستانهای دیگر در کتاب دوم سموئیل بر نمی خوردیم. اینها همه خواننده را منحرف میکنند.

منظورم را حافظ اینگونه تعریف کرده

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم که گاه گاه برو دست اهرمن باشد

اگر زنا بد است باید همیشه بد باشد.

اگر دزدی بد است باید همیشه بد باشد

اگر دروغ بد است باید همیشه بد باشد

اگر قتل بد است باید همیشه بد باشد

دوباره بقول حافظ

عیب درویش و توانگر بکم و بیش بدست کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم

حافظ از خصم خطا گفت نگیریم و بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

چگونه میتوان جنگ و کشتار را برای اثبات وجود من توجیح کرد. مگر بیروان

بودا برای معرفی او به مردمانی که او را نمی شناخته اند لشکر کشیدند؟

بر فرض آنکه لشکر کشی و کشتار را برای گسترش اعتقادات من بتوان نادیده

گرفت، چگونه میتوان غارت اموال، برده گرفتن، تصاحب زنان اسیر بعنوان

کنیز و تبعیض و دهها عمل خلاف دیگر را که مغایر ده فرمان است توجیح کرد؟

اگر امروز نام نیک کورش در زمره پیامبران الهی است بخاطر قوانینی است که

او بعد از شکست دشمن ظالم در متصرفات خود وضع کرد. او هرگز آنها را که

از قبيله او نبودند به بردگی نگرفت، زنان آنها را به زور تصاحب نکرد، آنها را

آزاد گذاشت که به معتقدات گذشته خود عمل کنند و اموال آنها را غارت نکرد و

مردم را مجبور به پرداخت مالیات دینی نکرد.

اگر من روی زمین حرفی زده بودم که در عین حال آنکه صحیح بوده باشد، ولی

بعد از من میشد آنها برخلاف منظورم تفسیر کرد، در آنصورت در اینجا مایه

آزار و شرمندگی من می شد. فقط خوشحالم که انجیل مبتکر جنگ مذهبی نبوده

است و در جنگ بین روم شرقی و روم غربی و پیروزی کنستانتین، سیزده سال

بعد از من، دعوا بر سر مسیحیت نبوده، بلکه ادامه اختلافات دو امپراطوری بود

که با پیروزی کنستانتین مسیحیت شروع به رشد کرد.

البته آقایان پاپ ها که بعداً و اتیکان دستگاه حکومتی و اقدار آنها شد، جنگهای

مذهبی براه انداختند و همراه بقیه آقایان که جنگهای مذهبی براه انداختند در گوشه

ای از این بهشت نشسته اند و حرفی برای زدن ندارند.

رحمت الهی شامل حال همه است و بهشت و راحتی جاودانه شامل حال آنهاست که در زندگی گفتار و کردار و پندارشان نیک بوده، از هر قوم و طایفه و نژاد و دین و آیینی. خداوند راه راست را به همه نشان میدهد حتی آنها که به او اعتقادی ندارند. درحقیقت ملکوت آسمانها بصورت جان و خرد در وجود همه انسانها هست و این خرد انسانی است که راه راست را به او نشان میدهد. فردوسی درباره تولد مسیح پرسید و او گفت:

تولد من اول زمستان نبوده ولی چون دین میترا، الهه ایرانی نور که روی عشق و برادری و اهمیت آن تکیه میکرد در رم هواداران زیادی داشت، تولد مرا با شب یلدا، اول دی مصادف کردند. بعداً بخاطر اختلاف در سالهای کبیسه روز چهارم دی تعیین شد. درحقیقت اکثر جشنهای یهودی و مسیحی ریشه در جشنهای ایران باستان دارد.

کشیشان مسیحی میگویند هر که بشما ایمان بیاورد با ضمانت شما به بهشت میرود. در این مورد چه میگویند؟

آخوندهای تمام ادیان از این حرفها برای خودشان میزنند. به اعتقاد من فقط گفتار و پندار و رفتار نیک در طول عمر انسان، روح او را به آرامش و لذت ابدی میرساند.

بنظر میرسد شما به زرتشت علاقه خاصی دارید؟

بله همینطور است. ایکاش میشد من با زرتشت همزمان میشدم. در آنصورت وقتیکه او زیر فشار بابلها به بلخ می رفت، من هم به کنعان میرفتم و از این طریق شاید سه فرمان او جهتگیر میشد.

فردوسی در آخرین سوال از عیسی مسیح پرسید از کدام شعر فارسی بیشتر خوشتان می آید.

عیسی مسیح گفت: هیچ ملتی مثل شما ایرانیها این چنین شعر در تارپود زندگیشان رسوخ نکرده. شما حتی در ریاضیات و بحث های فلسفی هم به شعر متوسل میشوید. مسلماً در ایران، قبل از حمله اعراب، کاملاً طبیعی و منطقی است که فیلسوفان و نویسندگانی هم طراز سقراط و ارسطو و افلاطون و صدها دانشمند و

داستان سرای یوننی و رمی باید وجود می داشته اند. شواهد انکار ناپذیر تاریخی و همچنین متن نامه سعدوقاص و خالدابن ولید به عمر یکی دیگر از اسناد تاریخی است که تمام این آثار تمدن که در کتابخانه ها ثبت شده بود در ایران بدست قبایل فاتح عرب نابود گردیدند و بزرگان کشته شدند. ولی در یونان و رم این آثار محفوظ ماندند که بعداً ریشه تمدن غرب شدند. اما زلزله و آتش و آفت ممکن است جنگلی را برای چند نسل نابود کند، ولی بالاخره از میان بیابان خاکستر دوباره دانه های درختان از زمین بیرون می آیند. بالاخره بعد از دویست سال سکوت مطلق در صد سال بعد از آن شاعران و نویسندگان و دانشمندان در سرزمین ایران زاده شدند.

مشکل است از میان اینهمه شعر یکی را انتخاب کرد چون در چنین گلستانی هر گلی شکل و بوی خودش را دارد و ترجیح یکی بر دیگری کار دشواریست. شاید بهتر باشد بهترین شعر در دیوان شاعری را انتخاب کرد.

افسانه ای هست که میگویند روزی شمس تبریزی تمام کتابهای مولانا را در حوضی ریخت و کتابها آتش گرفتند! شاید منظور شمس تبریزی جواب به همین سوال شما باشد که میخواستند به نحوی به مولانا بگویند، تمام هفتاد من مثنوی تو یکطرف و داستان موسی و شبان یک طرف. بله مولانا اگر فقط یک داستان موسی و شبان را گفته بود، همین مقام و منزلت را در میان شما بزرگان ادب ایران می داشت.

از آنطرف وقتی خوب فکر میکنم میبینم هرکدام از شما در میان هزاران بیت شعر، در یک بیت شعر نکته ای را گفته اید که میشود درباره همان یک بیت کتابها نوشت. خود شما گفته اید:

به نام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه برنگذرد
خرد بهتر از هرچه ایزد بداد	ستایش خرد را به از راه داد
توانا بود هر که دانا بود	ز دانش دل پیر برنا بود

و

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

سعدی گفته:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیک گوهرند
چو عضوی بدر آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
عطر عالی مقام در پایان جستجوی سی مرغ برای یاقن سیمرغ می گوید:
چون نگه کردند آن سی مرغ زود بی شک این سی مرغ آن سیمرغ بود
چون شما سی مرغ اینجا آمدید سی درین آینه پیدا آمدید
گرچه بسیاری بسر گردیده اید خویش را ببینید و خود را دیده اید
که نتیجه گیری منطق الطیر آنست که هرکس خود را شناخت خدای خود را
شناخته و برای قدردانی از استادش حلاج و گوینده "انالحق" می گوید:
اگر عطار مسکین را درین گبری بسوزانند
گوه باشید ای مردمان که من خود را فدا کردم

خیام گفته:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من وین حرف معّانه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده برآقده نه تو مانی و نه من

در داستان موسی و شبان مولانا میگوید:

هیچ آداب و ترتیبی مجوی هرچه میخواهد دل تنگت بگوی
در حقیقت این شعر مولانا اساس انقلاب مارتین لوتر بود که با همین ایده در
مقابل کلیسای اتیکان ایستاد و سازنده ترین دگرگونی در تفکر کلیسا را بوجود
آورد.

و اما حافظ در یک شعر، درد دل تمام روشنفکران را بیان کرده:

حافظا می خور و رندی کن و خوش بلس ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
ولی من و بودا این غزل از حافظ را نشانگر افکارش و خلاصه دیوان او میدانم:
دلم رمیده لولی و شبیست شور انگیز دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز
فدای پیرهن چاک ماهرویان باد هزار جمله تقوی و خرقة پرهیز

خیال خال تو باخودبه خاک خواهم برد
 فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی
 که تا زخال تو خاکم شود عبیر آمیز
 پیاله بر کفم بند تا سحرگه حشر
 بخواه جام و گلایی بخاک آدم ریز
 بمی ز دل بیرم هول روز رستاخیز
 فقیر و خسته بدرگاهت آمدم رحمی
 که جز ولای توأم نیست هیچ دستاویز
 بیاکه هاتف میخانه دوش بامن گفت
 که در مقام رضاباش وز قضا مگریز
 میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
 تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
 اشعار حافظ در کمال روشنی و بدون ابهام و ابهام برای هر پارسی زبانی قابل
 فهم است ولی من و بودا که فارسیمان بخوبی شما نیست در مورد این غزل زیاد
 باهم صحبت کرده ایم که با اجزاه، برداشت خودمان را به استحضار شما
 میرسانم.

لولی بمعنی فاحشه، شاید در غرب حرفه ای به ننگینی در فرهنگ شما نباشد ولی
 مجسم کنید اگر فاحشه ای دروغ و عده و قتال وضع و رنگ آمیز هم باشد چه
 میشود. حالا حافظ در کمال ظرافت میگوید چاک پیرهن این فاحشه از هزار جامه
 و خرقه آخوند بهتر است.

خیال خال این فاحشه خاک قبر او را عبیر آمیز میکند نه روضه خوانی آخوند.
 همانطوریکه در جائی دیگر گفته:

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت
 حافظا این خرقة پشمینه بینداز و برو
 شراب سمبل مخالفت با آخوند مسلمان و موعظه اوست. این موضوعیست که در
 فرهنگ غربی که نوشیدن شراب بر اساس قوانین دینی ممنوع نیست، فهمیدنش
 مشکل است. ولی هر جا که حافظ شراب را می ستاید، مخالفتش را با دین تحمیلی
 اعلام می کند. چونکه ایرانیان قبل از اسلام، شراب را حتی بیشتر از فرانسویان
 امروز گرامی میداشته اند.

حافظ میگوید که زاهد و آخوند را ول کن. حتی آن موجودی را که این قوم به او
 مقام بالائی مثل فرشته داده اند، نمی فهمد که شراب چیست.

حافظ میگوید نه تنها در زندگی، حتی بعد از مرگم، پیاله شراب را به کفم بیند تا
 ثابت کرده باشم که ترسی را که این قوم ظالم در زندگی در مورد زندگی بعد از

مرگ در دل مردم انداخته اند دروغ و دکان آنهاست.
فقیر و خسته به درگاهت آمده ام. یعنی گناهکارم! و میدانم اگر وجود داشته باشی
مرا به بهشت خواهی برد و اگر بهشت وجود نداشته باشد، رحمت الهی دستم را
می گیرد.

فرشته یا هاتف میخانه به او گفته که از چرخش روزگار شکایت کردن بیهوده
است و از اتفاقات فرار نکن.

بیت آخر ما را به همان عقاید دوستم لوتر و عطار برمیگرداند که میان انسان و
خدای او فاصله ای نیست و احتیاجی به واسطه ای بنام آخوند ندارد. بشر پرده ای
را که بین خودش و خدایش انداخته در حقیقت خود اوست.
هرکدام از شما که از افتخارات ادب ایران هستید این را بشکلی تعریف کرده اید.

گفتگوی شاعران

عیسی مسیح با لبخند و نگاهی ملکوتی به آن جماعت برود گفت و همه برخاستند تا ادای احترام کرده باشند.

مولانا که از گفته عیسی مسیح در عرش سیر میکرد از خوشی میخواست طبق عادت همیشگی شروع به رقصیدن کند. عطار نگاهی شادمانه به او کرد و مولانا به عطار گفت، هر چه دارم از خدای نامه ایست که بمن دادی.

فردوسی رو به مولانا کرد و گفت: در جمع ما همگی متفق القول هستیم که در طول تاریخ دین دکانی بوده برای آخوندها که حرفه ای جز فروش دین نداشته اند و حالا که حضرت عیسی تشریف بردند بهتر است کمی درباره این دکان صحبت بکنیم. شما گفته اید:

هر دکانی را است سودای دگر مثنوی دکان فقر است ای پسر

مولانا گفت: برای من افتخار بزرگیست که در مقابل شما و استاد خودم عطار سخن بگویم. استاد سخن سعدی چند روزی در قونیه مهمان من بود و من نتوانستم در آن مدت کوتاه مکنونات قلبی خودم را به او بگویم. او مرا تنها گذاشت و به شیراز بازگشت تا که بعدها شمس تیریزی را دیدم و او دریچه ای در دلم باز کرد که توانستم از آن دریچه از وجود خودم بیرون آمده و در دنیائی که همیشه به دنبالش بودم قدم بگذارم.

جائی امن و راحت در قونیه بمن این فرصت را داد که هفتاد من مثنوی بگویم که هیجده بیت اول "نی نامه" خلاصه آن است. کتابم را بنام خدا شروع نمیکنم بلکه میگویم:

بشنو از نی چون حکایت میکند از جدائیها شکایت میکند

نی در نیستان و نی بائه سوراخ، داستان رسیدن به عدم و یکی شدن با کل عالم است. این همان "انا لله و انا الیه راجعون" و یا "انالحق" است.

مثنوی ما دکان وحدت است غیر واحد هرچه بینی آن بت است

انسان در بین جهان و جان. جهان ایستاده. آنچه که به انسان وابسته است چون

خرد، آزادی، عشق، زیبایی، اختیار، تکامل ماده تا انسان را بسوی انسان کامل حرکت داده و حقیقت حیات و مرگ راه انسان به خداست.

جهان و جان جهان از یکدیگر جدا نیستند، بلکه جان جهان در جهان سریان دارد و بیرون از جهان نیست.

شما و حافظ هم قبلاً گفته بودید و من تکرار میکنم:

آنچه گویم به قدر فهم توست مردم اندر حسرت فهم درست

در نیاید حال پخته، هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام

فردوسی رو به رازی کرد و گفت: جلال الدین ما را وارد بحث "وحدت وجود" کرد. ولی قبل از آنکه درباره "پنج اصل وجود" که شما به آن معتقد هستید صحبت کنیم سوالی دارم.

جالب خواهد بود که ببینیم دشمنان در بهشت چه رفتاری باهم دارند. میخواهم

احساس ترا در مورد بزرگترین دشمنت یعنی حکیم ناصر خسرو بلخی بدانم.

در اینجا او یکی از بهترین دوستان من است، رازی گفت. اگر او نبود شاید بعدها

کسی از عقاید فلسفی من مطلع نمیشد و مردم فقط بخاطر کشفیات شیمیائی و

طبابت و جراحی مرا می شناختند. ناصر خسرو مرا ملحد خطاب کرد ولی کل

ارزنده او این بود که عیناً کتاب و عقاید مرا نوشت و بعد شروع کرد با سفسطه

هائی که همیشه رسم متدینین بوده به نقد آن بپردازد. بنابراین مردم از روی

نوشته های او و شاید عده ای دیگر فهمیدند که من چه میگویم.

آیه ای در قرآن هست که میگوید چه بسا اتفاقاتی که به زیان شماست و خوششان

نمی آید، ولی بعدها برای شما خوب و سودمند خواهند بود.

نوشته های ناصر خسرو در باره من تعبیر دقیق این آیه است. او حق بزرگی بر

گردن من دارد. من هنوز هم با او در مورد آن عوامل پنجگانه که خدا هم یکی

از آنهاست با او بحث میکنم. ناصر خسرو مثل رودکی و حافظ قرآن را از بر

میداند ولی مشکل او اینست که قرآن را بعنوان اصل قبول دارد و تمام استدلالش

بر اساس آیات قرآن است. البته در اینجا لااقل موضوع نبوت و وحی به او ثابت

شده ولی تئوری خدا آنچنان پیچیده است که اثبات آن غیر ممکن مانده.

فلسفه فکری من برخلاف دوفرهنگ مسلط یونانی و اسلامی آن دوران، بر مبنای فلسفه ایرانی و بابلی و هندی پایه گذاری شده بود. مهم ترین سوال برای من این بود که "اگر خداوند خالق جهان است، چرا پیش از خلق جهان، جهان را خلق نکرد؟". در ماوراء الطبیعه من پنج اصل وجود دارند که قدیم هستند و همین موجب شد که مرا دهری بخوانند. آن پنج اصل عبارتند از خدا، نفس کلی، ماده اولیه، مکان مطلق و زمان مطلق یا دهر.

فردوسی نگاهی به خیام کرد و چون لبخند او را دید گفت، فکر میکنی رازی چیز خنده داری گفته؟

خیام گفت: سالها آسمان و کائنات را رسد میکردم و در آنجا چیزی جز ماده ندیدم و همیشه خدا را در وجود و فکر خودم احساس می کرده ام. نمیدانم چرا دوست عزیزم برای حل این معادله ساده یک مجهولی به دو طرف معادله چهار مجهول اضافه میکند که هر بچه دبستانی با یک نگاه، بسادگی تمام مجهول ها را حذف و معادله را حل می کند. در حالیکه دوست گرامی آنها را به توان سه میرساند و بعد آنها را زیر رادیکال قرار میدهد تا برای مردم عادی بیشتر نامفهوم تر بشوند. بمن حجة الحق میگفتند. هرچند سلطان سنجر را که در کودکی آبله گرفته بود معالجه کردم، ولی هیچگاه در طب انگشت کوچک استاد ابوعلی سینا نمی شوم. کار اصلی من ستاره شناسی و حل مسائل ریاضی مثل معادلات درجه سوم و اصل پنجم اقلیدس درباره خطوط موازی بوده. وقتی به دعوت جلال الدین ملکشاه سلجوقی و وزیرش نظام الملک به اصفهان رفتم تا سرپرستی رصدخانه اصفهان را بعهده بگیرم، زیج ملکشاهی و تقویم جلالی را ساختم که مدار گردش کره زمین به دور خورشید را تا شانزده رقم اعشاری محاسبه کردم. "دو جمله ای خیام- نیوتن" و "مثلث خیام- پاسکال" از کارهای من هستند که انگلیسی زبان ها اسمی از من نمیبرند. درباره موسیقی کتاب نوشته ام و تراشه هایم را بعلت تعصب مذهبی مخفی داشتم تا بعد از مرگم دوستان نزدیکم آنها را منتشر کردند. نظامی عروضی، هم سن گرامیم و نویسنده چهارمقاله، مرا ستاره شناس و ریاضی دان معرفی کرده. نه او و نه خود من خبر نداشتیم که پنجاه سال بعد از مرگم مرا

بیشتر بخاطر اشعارم خواهند شناخت.

عرض کنم این اشعار که بصورت رباعی بودند، آنان را در کنار نوشته های ریاضی و یادداشتهای ستاره شناسی مینویشتم که بعدها جمع آوری و منتشر شدند. من اصلاً خودم را شاعر نمی شناسم. هر چند که صادق هدایت گفته حافظ از تشبیهات من استفاده کرده، باید بگویم در اینجا خوشترین لحظات زندگی من خواندن اشعار حافظ و بودن دمی باوست.

فیلسوفی در زمین گفته: زبان خدا زبان ریاضی است. در اینجا شعر زبان بهشت است و من کمتر با دوستم، بیرونی درباره ریاضیات صحبت میکنیم. من برای او از حافظ میخوانم و او برای من شاهنامه میخواند.

فیتز جerald دوست خوب دیگرم که حالا دیگر خودش یک پارسی زبان شده مرا متعجب کرده بود که چطور افکار مرا توانسته به انگلیسی ترجمه کند. برای ما ایرانیان شمع و گل و پروانه و کوزه و جام شراب دارای معنی عرفانی خاصی است که مردم جزیره انگلستان چگونه میتوانند آنرا درک کنند؟ فیتز جerald به این سوال من جواب داده.

صادق هدایت اولین تصحیح از رباعیات مرا کرده که من با او و شاملو حرفهای زیادی داریم که بزنیم.

ولی آخرین نقد از رباعیات من توسط این دوست عزیزم، رحیم معینی کرمانشاهی است که با من اینجا آمده. من ترجیح میدهم که رحیم خودش از روی کتاب، مقدمه اش را برایتان بخواند.

فردوسی گفت: رحیم عزیز خوش آمدی. بفرمائید.

با درود، بودن در اینجا سعادت است و در چنین جمعی بودن سعادت است و بیشتر و در مقابل فردوسی و سایر استادان سخن گفتن طبقه آخر سعادت مند نیست. بله، همین چند سال پیش چنین نوشتم:

خیامی که من می شناسم

بیش از یک قرن و اندی از دوران شکنجه های طاقت سوز تفتیش عقید و همچنین بیش از همین مدت از انقلاب فرهنگی رنسانس و باز گشت به سوی

اصالت های هنر و ادب در اروپا نگذشته بود که حرکت عقیده ای پرتستان در
دنیای مسیحیت به وجود آمد. گروهی از کاتولیک های کلیسای رُم جدا شدند و با
تبدیل به فرقه های مختلف پایه های اعتقادی خود را بر اساس عقل فردی برای
تعبیر و تفسیر کتاب مقدس قرار دادند.

این شاخه شاخه شدن اعتقادات نتیجه فشار تعصب آمیز حکومتگران کلیسای رم و
تحکم های مذهبی بزرگان کاتولیک بود که با پیدایش پرتستان انتصابات کلیسائی
جای خود را در شاخه جدید مذهبی به انتخابات در شئون مذهب مداری داد.
این تغییرات که پایه های زیر بنایی اندیشه ها را در تمام رفتارها به هم ریخت و
طرحی نو به بار آورد، برای مردم اروپا نوعی خودشناسی و آزاد اندیشی را نوید
داد که کم کم روح دمکراسی در اروپا با سبک و سلیقه خاص مردم آن سرزمین
شکل گرفت و با موج نهضت ها هر نوع صدا و ندای نوگرایانه را استقبال کرد.
درست در تداوم چنین زمان های متحول شده فکری که انسان های در آستانه
کلیسا به خواب رفته را به بیداری خردپویانه انداخت، ناگهان از گوشه یک کتاب
فروشی درجه سوم در انگلستان دفترچه کوچک چاپ شده و بی خواننده ای به
دست دوتن از شعرا و ادبای جستجوگر و بی عُدّه به نام های "رُسه تی" و
"سووین برن" افتاد که قطعاتی شعرگونه در آن دفترچه نظر آنان را جلب کرد و
به همت آن دو تن شاعر که از پیام اشعار چاپ شده به وجد آمده و مبهور شده
بودند، زمینه معرفی گران بها ترین شعر جهان فراهم شد.

حاصل این بی عقدگی و شناخت از سوی آن دو شاعر آن شد که کم کم مردم
انگلستان و سپس جامعه ادب دوست اروپا به یک گنجینه فکری نوظهوری دست
یافتند که همگان را مجذوب خود کرد. در این دفتر حرفهای تازه جلیگرین
باورهای منجمد و بی روح راهبان خشکه مقدس شد. نام "ادوارد فیتز جرالذ" به
گوش ها رسید و نام شرقی حکیم عمر خیام در اذهان متمرکز گردید.
خیام کیست؟ این سؤال دهان به دهان در بین اهل کتاب که کم نبودند به گردش
درآمد. خیام کیست که اشعار فارسی زبانش با زبان انگلیسی زبان ممزُوج شده و
این بانک نوگویی را بلند کرده است.

اما پرسش تنها به نام ها ختم نمی شد. اساس حیرت جستجوگران در اطراف جوهر پیام شاعر ایرانی به بشر سرگردان بود که روش رها شدن از قفس های قیود به هم بافته شده در تاریکخانه کلیسا را آموزش می داد. آنهم در آن لحظات حساس تحول فکری در اروپا، باید حرکت های زمانی در نسل های پیاپی خود را رها شده از کلیسای رم به تمامی اروپا بکشاند، که صدای قدم های خاموش مانده خیام نیشابوری با آن طنین عجیب به گوش جهانیان برسد. تا پاداش اندیشمندان اوائل قرن ششم هجری برابر اوائل قرن دوازدهم میلادی در قرن هیجدهم میلادی از خزانه خلقت پرداخت شود و این اتفاقات پیاپی در اروپا زمینه ساز شناخت افکار خیام ایرانی گردد که این حقیر با بنیان کاوی فکری خود در هر زمینه ای دلائل ریشه ای شناخت خیام را در اندیشه اروپائیان شناسائی کنم و به عرض اهل تحقیق و پژوهش برسانم و تنها بر این دلخوش نباشم که فیتز جرالد رباعیات خیام را به انگلیسی برگردانده است. و دلیل اصلی این اقبال مردم را در رواج آن ترجمه ندانم و نکوشم که بدانم که در اینجاست که هنر اندیشمندی و زبان نوسرایی در دوکشور بیگانه زبان و ناهماهنگ فرهنگ، آنهم پس از شش قرن و بدون کمتر بین هیاهوی تبلیغاتی خود را می نمایند و جهان را به قبول خود و امیدارد که هنر را به معنای هنر تعریف کرده باشد. کتاب تازه منتشر شده فیتز جرالد بر پایه افکار و فلسفه زندگی بخش رباعی به رباعی به شعر انگلیسی ترجمه شده بود و غوغای حیرت انگیزی به راه انداخت که از نظر وسعت قبول به پلئه انجیل و آثار شکسپیر رسید و رفته رفته سر در زبان های مختلف جهان کشید.

این پذیرش جهتی از یک حادثه بی نظیر ادبی خبر میداد که با نام حکیم عمر خیام حیثیت تفکر و اندیشه ادبی کشور ایران را بر طنین ساخت.

نام اندیشمذ نوآوری که قرن ها پیش از آن در گوشه نیشابور چشم از جهان فرو بسته و به خواب ابدی فرو رفته است. زنده دلی که روزگاری با سروده خویش لحظات زندگی را مسئله پشت سر گذاشت و تداوم شیدائی خود را برای آیندگان چنین رقم میزد:

دریاب که از روح جداخواهی رفت در پرده اسرار فنا خواهی رفت
می نوش ندانی ز کجا آمده ای خوش باش ندانی به کجا خواهی رفت
آری خیام مستانه به خواب رفته، ناگهان از تمام دریچه های بینش نو جویان
اروپا، سر برون آورد و با گمگشتگان وادی پرسش (بود و نبود) دلیرانه و شوخ
طبعانه به گفتگوی حکیمانه نشست و (بودن) را برپایه خرد انسانی به منظور زیبا
زندگی کردن معنی بخشید و به عمر گذران بهائی نداد. دم را غنیمت شمرد و به
سوداگران کالای عمر که هستند و نمی دانند چرا هستند که می بینند و نمی دانند
چه می بینند که می پوشند و می نوشند و نمی دانند چه می پوشند و می نوشند که
در چارچوب تن محبوسند و راهی به روشنائی خود شناسی ندارند و در مقام
زاهدنمائی سر در پستوی خودبینی و غرور فرو برده و به تقفیش عقاید قرون
وسطائی دل خوش دارند فریاد زد:

از منزل کفر تا به دین یک نفس است وز عالم شک تا به یقین یک نفس است
این یک نفس عزیز را خوش می دار چون حاصل عمر ما همین یک نفس است
اعتبار این گفته ها که جاذبه عقلانی آن انسانهای گمگشته را پر از شوق و رغبت
به دنبال می کشید، در جان مسیحیت اروپائی غوغائی برانگیخت که در قلمرو
ادبیات سابقه نداشت. موج حرکتی که این سروده ها به وجود آورد و به دلیل تاثیر
رنسانس و نشو و نمای پرستان در اروپای هیجان زده درخشندگی خاصی در
اندیشه ها انداخت که تنه های پر قدرتی به بارورهای منجمد کهنه چنان میزد که
ناقوس کلیساها را در مسیر روشنائی طنین انداز کرد و در دیدگاه اروپای نو
اندیش خیام به پرواز درآمد و سایه های بال تخیلات شوق انگیز خود را همه سو
گسترانید، که البته کسانی هم بودند که این سروده ها را بانگش منفی معرفی
میکردند و این تناقض درک، خود موضوعی برای گفتگو شد و اینک در این
گفتار، اینجانب با اندک بضاعت ادبی خامه ناتوان را بدست گرفتم و
این چند اشارت را به حکایت کشیدم. در این نوشته قصد آن ندارم آنچه را درباره
این فیلسوف بلند اندیشه ایرانی به نگارش آمده است تکرار کنم، بدیهی است
درباره رباعیات خیام تاکنون مطالب زیادی به نگارش در آمده است که مراجعه

به هریک را به عهده خوانندگان محترم می گذارم، از سوی دیگر قصد آن ندارم که به شرح حال خیام که آنهم برای همگان مبهم مانده است بپردازم که این کار اگر هم راه به جایی می داشت درباره بزرگان بی جانشین کاری عبث و غیر لازم خواهد بود. نوابغی در حد خیام به شناسنامه زادگاهی، نژاد و تباری، زمانی و مکانی و حتی نوع زندگی شخصی نیازی ندارند. این افراد فرزندان فکر خویشند. همه چیز، همه جا و همه کس و تملی چند و چون ها را در شخص خود متمرکز کرده و تنها با اعلام نامشان تملی آن هویت ها در دایره ذهنی شنوندگان قرار میگیرد و وجود اندیشمند این کسان به درخشش می نشیند. خیام نه تنها فرزند ایران، که فرزند جامعه بشری است. خیام نه تنها برای ایرانی، که برای نسل پیاپی انسان سخن گفته است. خیام نه تنها در نیشابور متوطن بوده و آرمیده است، که در قلب هر انسان آگاه در زنجیره زمان ها وطن دارد.

خیام با بودن خود، با اندیشه خود، با بینش و آگاهی سد شکنانه خود، با سوالات بی پاسخ خود، با سرمستی. زندگی بخش خود، بودن را به معنای بودن، معنی بخشیده و متجلی ساخته است. خیام، اندیشه خیام، شخصیت شعوری خیام، بازتاب چند قرن سکوت، خفتان، لب فرو بستن، و فقر معلوماتی ملتی است که در سایه تاریکتر از تاریک برتری جوئی ها و تحمیل سلیقه و روش خلفای عباسی و اموی در ایران به وجود آمده است و از سوی دیگر پذیرش ناگهانی خیام آن هم در سطح وسیع دنیای مسیحیت، محصول ضربات سهمگین حکومت کلیسائی و تقویت عقاید در قرون وسطی و دوران رنسانس بوده است که شاخه پرستان را در مسیحیت بارور کرد و اندیشه های خیام را پذیرا شد، و ما می توانیم با توجه به پلایه های حاکمیت قرون متمادی در خلفای عباسی به شرایط پیدایش خیام در ایران و شرایط قبول اندیشه های خیام در اروپا پس از تغییرات اساسی در آن سرزمین واقف شویم که به ما می فهماند همیشه تالو نور از دل ظلمت برمی خیزد و نوابغ بلند اندیشه محصول زمان های تاریک و زجر آورند. حافظ هم روشنگر زمان سیاه و تقلب آمیز آل مظفر بود، فردوسی هم برخاسته در زمان ستمکاری و ایران سوزی ترکان غزنوی.

خیام درست در زمانی به تبلور و نورافشانی اندیشه های خود نشست که خواجه نظام الملک با آن همه دانش و سیاست تحت تاثیر حکومت خلفای بغداد به نوشتن سیاست نامه پرداخت و قلمت رسای دو فرزند جانباز ایران (بابک و مازیار) را که علیه ستمکاری خلفای عباسی برخاستند، در زیر تازیانه تکفیر و ناسزا خونین کرد. خیام درست در لحظاتی به لطیف کردن زندگی و ظرافت افکار بر اسلحی اشراق شعوری همت کرد که گروه اسماعیلیه به فرمان حسن صباح به کشتن های متعصبانه به جای گفتگوی خردمندان روی آوردند که بین آن کهنه کار سیاستمدار و این کشتارگر پنهانکار راه سومی هم وجود داشت، که خیام آن را برگزید. راه ظریف و آزاد منشئه ای که فریاد زد:

اسرار ازل رانه تو دانی و نه من وین حرف معّانه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده بر اقدنه تو مانی و نه من
آن جوهر خردمندانه عجیبی که در اندیشه خیام به درخشش نشست و پایه اصلی افکار او را تشکیل داد و در جهت مخالف ظاهر بینان دنیا مدار که با حکومت کلیسائی خود عواقبی وحشتناک برای انسان از فردابی خبر تدارک دیده بودند تا همگان را از عذاب آخرت بترسانند و بر دنیایشان حکومت کنند، خروشان و جوشان به راه افتاد، به ذائقه تشنه و خسته شده اروپائیان متحول شده و نو جو، چنان لذت بخش و دلنواز آمد که برداشت شعرگونه انگلیسی از اندیشه هایش را که حتی نازک خیالی زبان خیام در آن نبود از بهترین شراب فرانسوی و ویسکی اسکاتلندی به مذاقشان گوارا تر آمد و در انگلستان و سپس سایر کشورهای اروپائی همیشه ابری و بارانی که به ندرت قرص ماه و مهتاب را با دلربائی مانند شبهای نیشابور می بینند، دیدن و خواندن چنین شعری هنگامه آفرید.

مهتاب به نور دامن شب بشکافت می خور که دمی بهتر از این نتوان یافت
می نوش و میندیش که مهتاب بسی اندر سر خاک یک به یک خواهد تافت
چنان افکار آزادمشنانه خیام در پرتستان های انگلستان که روش "تساهل" در قرائت انجیل را انتخاب کرده بودند رسوخ کرد و چنان در مذاق کتاب خوانان انگلیسی خوشایند بود که چاپ های متعدد رباعیات خیام بر اساس ترجمه

فیتزجرالد یکی پس از دیگری نایاب شد و کلویی در جمع هنر دوستان انگلیسی به نام "کلوپ خیام" پذیرای آزاد اندیشان گردید. در این کلوپ و سایر مجامع ادبی رباعیات خیام آن هم به شکل انگلیسی آن که تنها بار پیام خیام را بر دوش داشت و از شکوهمندی و زیبایی اشعار فاخر زبان فارسی بی بهره بود، گفتگوهائی پیرامون اندیشه خیام نیشابوری را تدارک دید و سابقه فکری خیام شناسی رواج یافت. حتی متعصب ترین افراد دینی در مسیحیت به باور یکتاپرستی خیام براساس روش و اندیشه خاص او سر فرود آوردند و با اشتیاق عجیبی از زبان فیلسوف ایرانی شنیدند سؤال بی جوابی را که با یکتاپرستی عجیب بود.

بزدان چو گل وجود ما می آراست دانست ز فعل ما چه بر خواهد خواست
 بی حکمش نیست هر گناهی که مراست پس سوختن قیامت از بهر چه خواست

معمولاً طبیعت مردم انگلستان و تا اندازه زیادی اروپائیان برای چند و چون زندگی محاسبات دقیقی دارند و برای گذران زندگی حساب و کتاب تاجر مآبئه ای می کنند که با ملل شرق، خصوصاً ملت ایران اختلاف زیادی دارد. در دیدگاه چنان مردمی که با مشقات و زحمات زیاد از راه دریاها به سرزمین های دور میروند که با تجارت های پر مخاطره دریائی کشور مه آلود و کم نعمت خود را غنی سازند، گفتگو از داشتن و نداشتن، حساسیت قابل توجهی را به همراه دارد که تشویق های زیادی هم به دنبال می آورد.

این حالت با احوال مردم ایران زمین که باری به هر جهت زندگی کرده و بیشتر از فعالیت های اقتصادی طالب خوشگذرانی هستند تفاوت زیادی دارد.

در چنان کیفیت زندگی، بی اعتنائی به بیش و کم زندگی و دم غنیمت شمردن خیامی حرف بسیار تازه ای بود که مباحث جدیدی را پیش رویشان گذاشت و جاذبیت کلام خیام در این مسیر شگفت انگیز است که مردم انگلستان و اروپا به این گفته دل بسپارند:

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه وین عمر به خوشدلی گذارم یا نه
 پر کن قدح باده که معلوم نیست این دم که فرو برم برآرم یا نه

تکائی که کتابخوانان انگلیسی و سپس اروپائی با خواندن مطالب خیام خوردند،

یک تکان عمیق تاریخی بود که افسوس هرگز در کشور ما و حتی در محیط دانشگاهی ما مورد بررسی و مطالعه قرار نگرفت و به همان خوشایند اروپائیان از خیام دلخوش بودیم، که اگر این بررسی ضروری و فرهنگی صورت میگرفت و ریشه یابی می شد، زمینه بسیار وسیعی برای گسترش تحقیق پیش میآمد و خود قبل از دیگران به شناخت خدمتگزاران ایران در تمام زمینه ها همت میکردیم و منتظر نمی ماندیم تا حافظ و خیام و بوعلی سینای ما را دیگران به ما معرفی کنند.

آری با این تکان عمیق، انگلیسی های دقیق و سخت کوش فهمیدند که می شود بر عمر ناپایدار بی اعتنا بود و می شود با احوال مستانه و بی خبرانه به دنیای تشریفاتی پشت پا زد و می شود برای رستگاری انسان و آزادی آزادگان و راحت خیالی اندیشمندان آرزوی جهان بهتری هم داشت و می شود در نوسازی این کهنه رواق با شادابی و شور آفرینی خود را سهیم ساخت و همزیان خیام زمزمه کرد:

گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان برداشتمی من این فلک را ز میان
وز نو فلک نگر چنان ساختمی کآزاده به کام خود رسیدی آسان

فضیلت شناسان اروپای در حال جهش با خواندن این عبارات و اندیشه های حکیم نیشابوری چنان به جوش آمدند که خیام ایرانی، خیام جهانی شد. برای ملتی چون ملت انگلیس دلبسته به نظم و تشریفات زندگی که غالباً زن و مرد با لباس های موقرانه و چتر و دستکش در جزیره مه آلود انگلستان پرورش یافته و به دلیل کمبود منابع خاکی در آن سرزمین همیشه مرطوب و بارانی در تکاپوی زندگی، پویا و جویا هستند، و علم تجارت را پیشاپیش علم سیاست برافراشته و تلاش همه جالبه را برای بیشتر اندوزی به منظور بهروزی به کار می بندند، چه اندازه این پیام شاعر ایرانی میتواند حیرت انگیز و دلنشین باشد که مفهوم واقعی و حقیقی آزمندی را از لب کوزه ای که چیزی در آنبان جز معجون مستی آفرین ندارد، بشنوند.

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز تا زو پرسم واسطه عمر دراز
لب بر لب من نهاد و می گفت این راز می خور که بدین جهان نمی آبی باز

و اینک فارغ از پسند و قبول بیگانگان دربارهٔ این ایرانی بلند اندیشه، من ایرانی با شمای ایرانی در حدود استنباط خود به کاوش بنشینیم که آنچه به نظر این نگارنده رسیده است بازگو کنم. اصراری بر تأکید گفته هلم از سوی شما ندارم، تنها خواهشم اینست قدری شما هم ببیند یشید شاید در این نظریه حقیقتی باشد. به نظر نگارنده که در حد توان فکری به اشارات و کنایات ادبی در زبان فارسی آشنائی دارم، خیام در تملی گفته ها و اشاراتش یک پایه فکری را دنبال میکرده است:

آدم، بدون آن که اطلاعی از سرنوشت معین شده ام داشته باشم، می روم، بدون آن که رغبتی بر رقتم باشد. اکنون که این آمدن و رفتن را بدون اراده پذیرفته ام، به چه دلیل و با چه تقصیری باید در فردا پاسخگوی رقتار بی اراده خود باشم:

بر من قلم قضا چو بی من رانند پس نیک و بدش را ز چه از من دانند
دی بی من و امروز چو دی بی من وتو فردا به چه حجتم به داور خوانند
و

بر رهگذرم هزار جا دام نهی گوئی که بگیرمت اگر گام نهی
یک نره ز حکم تو جهان خالی نیست حکم تو کنی و عاصیم نام نهی
و هنگامی که در این سرگیجه ادراکی به احوال شیدائی می رسد برای تسکین خاطر آشفته و جستجوگر خویش دلیل بی دلیلی پیشین از احوال مبهم گذشته در فردای مبهم آینده را چنین بیان می کند و آرامش یک انسان تسلیم شده را بدست می آورد:

خوش باش که پخته اند سودای تو، دی فارغ شده اند از تمنای تو، دی
قصه چکنم که بی تقاضای تو دی دادند قرار کار فردای تو، دی
این همان خیام مشوش و پرسش کننده از فردای دآوری در نیک و بد بدون اراده خود اوست که در این حالت قرارگاه فردای خود را به سامان می بیند و در همین راستای اندیشه متغیر که از ننیای تاریک فردا خبری ندارد امروز را غنیمت دانسته و برای امروز در حال گذر خود زندگی را تدارک می نماید:

خیام اگر ز باده مستی خوش باش با ماهرخی اگر نشستی خوش باش

چون عاقبت کلر جهان نیستی است انگار که نیستی چو هستی خوش باش
و در این رباعی پر پیام که به اندازه صدها کتاب مطلب دارد، چهره خيام
برخلاف تصور گروهی که او را منفی باف و مأیوس معرفی می کنند، چنان
امیدوار و زندگی طلب و درخشان می شود که با تمام دوران نیستی دراز منت تا
ابد یک لحظه، هستی را غنیمت می شمارد:
و اینست خیامی که من می شناسم.

بیانیم و به مدد اندیشه آزاد و خارج از قیود تحمیل شده متعارف که هیچ ارتباطی
هم به باورهای مقدس دینی ندارد همت کنیم که از قافله خردمندان جهان
عقب نمانیم. و خيام کشور خود و خيام های زمان را که در پیدایش ایشان مانعی
در دستگاه خلقت نیست و تملی اندیشمندان آزاده را قبل از اینکه فیتزجرالد ها
بشناسند خود شناسائی کنیم، تا همگام با دیگر هوشمندان جهان فرهنگ فکری
خود را بالنده و پویا کرده باشیم و این همه میسر نیست مگر آنکه حُب و
بغض های ناشی از خودخواهی و حسد را از وجود خود بیرون سازیم.
به سخن آخر پیامی برای تمام کسانی دارم که خيام را موحد یکتاپرست نشناخته و
نظریات زندگی بخش او را که به خرافه زدایی می پردازد، بی انصافانه به
باورهای بنیادی او می کشانند و تمرکز روحی و توحیدی این فیلسوف پرپیمان را
منزلزل می انگارند و گاهی هم برای حرمت ظاهری به خيام منجم، خيام
فیلسوف، خيام ریاضیدان، به دو انسان متفاوت به نام های خيام اشاره می کنند که
اشارات و کنایات وطن کرده در رباعیات را به آن خيام موهوم و ساخته شده
نسبت دهند تا به زعم ایشان چیزی از خيام دانشمند کم نشده باشد. اما این مطلب
با این دیدگاه چیزی از اصل موضوع که رباعیات به جا مانده باشد نمی کاهد و
سخن جامعه خيام پسند جهانی هم درباره خیامی است که این رباعیات را به
بشریت اهدا فرموده:

با تو به خرابات اگر گویم راز به زانکه به محراب کنم بی تو نماز
ای اول و ای آخر خلقان همه تو خواهی تو مرا بسوز و خواهی بنواز
می دانیم که مولانا جلال الدین بلخی در همین اشارت فرموده: "مرا چو قبله تو

باشی نماز بگذارم" و یا حافظ قدسی اندیشه می فرماید: " در خرابات مغان نور خدا می بینم" و خیام در اینگونه احوال پیشتاز معرکه پر عزت اندیشمندی بوده است و اینست خیامی که من می شناسم:

چون جُود ازل بود مرا انشا کرد بر من ز نخست در عشق املا کرد
آنگاه قراضه ریزه قلب مرا مفتاح در خزائن معنا کرد

آنگاه فردوسی رو به حافظ کرد و گفت بهتر است مثل خیام ببینیم دیگران درباره شما چه گفته اند. کسروی را خوب می شناسید. او در حقیقت مثل حلاج شهید راه گفتارش شد. اکثر ما این سعادت را روی زمین داشتیم که در راحتی و امنیت خله ایکه در آن زندگی میکردیم بنویسیم و با عمر طبیعی کارمان را به اتمام برسانیم. ولی این دوستان عمر زمینی اشان بخاطر عقایدشان کوتاه شد. فردوسی رو به کسروی کرد و پرسید: چرا دیوان حافظ را آتش زدی؟ کسروی گفت: قبلاً گفته بودید، "خوبی دین به اندازه ذهن دیندار است و آنها که فهم کمتری دارند، به آسانی میشود بوسیله دین آنها را گمراه کرد". حتی خود حافظ گفته،

ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک

مردم دیوان حافظ را برای گرفتن فال باز میکنند و وقتی معنی یک غزل او را با فهم کم خود، بدون خواندن تمام دیوان برای خودشان معنی میکنند، به بی قیدی و خرافه رانده میشوند. در حالیکه آنان که تمام دیوان او را خوانده اند میدانند که او فرد خردگرائیست.

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

در آن شرایط سخت زمانش حافظ برای تمام دوراتها نوشت که در خور ستایش است.

اگر کسی خارج از ایران و بدون هیچ اطلاعی از تاریخ ایران دیوان شاعران ما را بخواند، میتواند تجسم خوبی از وضعیت اجتماع آن زمان داشته باشد.

در دوران شما، دستگاه خلافت و خلیفه زیر قبا و عمامه طایفه های قریشی با

تکیه بر اصل حاکمیت قریش و انتصاب خلیفه از این قبیله، فقط در بغداد حکومت میکردند. از نظر سامانیان و غزنویان، خلیفه بغداد مثل ملکه انگلستان و نفوذ او بر استرالیا بود. در این دوران شما توانستید کاخ بلندی را بسازید که از باد و طوفان تاریخ آسیبی نبیند و نخل بلندی را کاشتید که در سایه آن گزندی به فرزندان ایران نرسد. هر ایرانی که هوش و خرد دارد کتاب شما را مقدس میداند.

هرج و مرج در دوران عطار و سعدی کم بود. جلال الدین هم که در راحتی و حمایت مریدانش در قونیه زندگی راحتی داشت و میتوانست بارقص و آواز شعر بگوید و آخوندها تهیدیدی برایش نباشند.

خیام ریاضی دان و دانشمند نجوم از سر تفنن شعر میگفته و بر عکس اعتقاد عمومی که خیام را فردی لامذهب و دائم الخمر میدانند، باید بگویم خیام دانشمند و ریاضی دان و شخصی خدا شناس و به احتمال زیاد به ندرت شراب می نوشیده. تظاهر به شراب خواری بین تمام شاعران فقط یک مبارزه بدون خشونت با دین اجباری بوده است.

ولی حافظ در سیاهترین و پرحادثه ترین ادوار تاریخ بسر برده است، دوران خون بار و وحشت آلودی که شاهزادگان آل مظفر هریک برای استیلا به شیراز پدر و فرزند کور میکردند و برادر میکشند و شیراز مرتباً بدست این شاهزادگان خودکامه با خونریزیهای فراوان دست به دست می گشت و آخوندها و محتسب ها غوغا میکردند. چنانکه خودش گفته،
خداپرا به میم شست و شوی خرقه کنید

که من نمی شنوم بوی خیر از این اوضاع

در چنین شرایطی آنچه را که شما و عطار و سعدی و مولانا و خیام گفته اید او در ابهام می گفته. مردم عوام که با افکار و درد ورنج او از دست زاهدان متظاهر مطلع نیستند، از اشعارش تعبیر غلط می کنند.

دهه بیست در ایران را میتوان دهه روشنگری و انقلاب فکری در ایران دانست. بعد از یک دوران دیکتاتوری و بعد از جنگ دوم جهانی، آزادی اندیشه تنها راه

نجات ایران و بازگشت دموکراسی بود. اگر در چنان شرایطی ایران میتوانست از بند تعصبات دینی آزاد شود و با همان شدت در راه آزاد اندیشی پیش برود، احتمالاً ایران میتوانست کمتر از نیم قرن دروازه های تمدن بزرگ را ببیند. برداشت غلط از اشعار حافظ، میتوانست انقلاب فرهنگی ایران را به اعتقاد من به بیراهه ببرد. از این جهت من میبایست کاری میکردم و سوزاندن کتاب حافظ فقط در جهت جلوگیری از تعبیر غلط اشعار او بود والا من از ارانتمندان او هستم. اگر حافظ همزمان من زندگی میکرد، مسلم بدانید که قاتلین من اول او را ترور میکردند.

فردوسی گفت: حرف از قاتلین خودت زدی. آیا با آنها در اینجا روبرو شده ای. بله، اتفاقاً من از همان سالی که در دانشگاهی تهران ترور شدم منتظر آمدن قاتلین و فتوا دهندگان و حتی وزیران و نمایندگان مجلس که عمل ترور مرا حقم میدانستند بودم. گناهکاران در اینجا از شدت پشیمانی و شرمساری همیشه سر به زیر دارند و به ندرت بالا را نگاه میکنند ولی وقتی به آنها سلام کردم، نگاهی بمن کردند، گویا لال شده بودند و نمی توانستند چیزی بگویند. فقط هژیر آمد و کلی باهم صحبت کردیم. او معذرت خواست و توضیح داد در آن اوضاع حسلس احتیاج به حمایت قم داشت و مصلحت سیاسی در تأیید مهدور الدم بودن من بوده است. هژیر می گفت: لازم نیست من بخواهم به تو درس تاریخ بدهم ولی میدانی ترور سیاسی یکی از روش های معمول در صدر اسلام بوده است. وقتی به برادری ماموریت داده میشود که برود و برادرش را ترور کند، این میشود سنت. بهمین دلیل در هزار و چهارصد سال بعد بصورت قانونی بر آن فتوا میدادند. ولی ترور من و تو در مقابل آن همه قتل و ترور در زندانها و شکنجه و قتلهای زنجیره ای و کشتارهای خیابانی که پنجاه سال بعد اتفاق افتاد، شاید بتوان گفت بسیار کم اهمیت است. اما ترور شما نقطه عطفی در تاریخ معاصر ایران و شروع نهضتی شد که تمام دستاوردهای انقلاب مشروطه و آزادیخواهی ملت ایران را بباد داد.

وقتی کسروی نشست، نگاه ها متوجه حالت سکوت و تفکر فردوسی شد که

تاریخ غم انگیز هزار و چهارصد ساله ایران را در یک لحظه در نهانش کنکاش
میکرد. چهره او به زبان بی زبانی می گفت که

"بر ایرانیان زار و گریان شدم"

و اما، لازمه سعادت ابدی در بهشت و بعبارت دیگر، وجدان راحت تنها شامل
سه بُعد پندار و کردار و گفتار. نیک انسانها در زندگی بر روی خاک نیست، بلکه
شامل بعد چهارمی هم هست! و آن چگونگی تاثیر گذاشتن بر زندگی دیگران
است. درویشی که تمام زندگیش در چهارچوب سه فرمان زرتشت بوده، ممکن
است بی تفتی او و موثر نبودنش در سعادت‌مندی دیگران، در بهشت برایش
همین بُعد عذاب آور باشد.

خوشا بحال آنانکه با نبوغ ذاتی خود توانسته اند علاوه بر داشتن یک زندگی
همراه با راحتی وجدان، حداقل سعی کرده باشند به دیگران کمک کرده و در
رسیدن مردم به خوشبختی تاثیر گذار باشند. بعبارت دیگر، رخ زرد شخص توانا
به خاطر غم، بینوا، بُعد چهارم سه فرمان است.

تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آمی

سعادت ابدی و وجدان راحت در بهشت وقتی به کمال میرسد که انسانها در
سعادت‌مندی دیگران نیز تاثیر گذار بوده باشند.

آنهاکه در زندگی زمینی با اجرای سه فرمان به بهشت آمده اند، بخاطر بی تفاوت
بودن در مقابل رنج دیگران روی زمین، در بهشت، لحظاتی به دوزخ فکری
وارد میشوند و مثل دوزخیان احساس ندامت و سکوت میکنند.

فردوسی بعد از لحظه ای سکوت و تفکر گفت:

چگونه میتوانیم ببینیم کارهایمان در زمین برای زندگی بهتر و خوشبختی دیگران
مفید و موثر بوده. دوستم سعدی در این مورد سخن زیادی برای گفتن دارد.

سعدی گفت: دوستم فروغی که اینجا نشسته، می گوید که ارجمندترین کتاب نظم
فارسی شاهنامه فردوسی است و من میگویم

اگرچه پیش خردمند خامشی ادب است

به وقت مصلحت آن به که درسخن کوشی

نگاهی به فهرست مطالب گلستان و بوستان و غزلیات من، بهره مندی مرا از شاهنامه نشان میدهد.

درست است که بعد از سیصد سال تسلط خشونت بار بیابانگردان و دوران ظلمت، اشعار رودکی اولین مشعلی بود که در پهنه تاریک ادبیات فارسی روشن شد، ولی در پرتو نورافکنی همچون شاهنامه فردوسی راه برای بقیه روشن و هموار شد.

هزار سال است که شاهنامه فردوسی کتاب درس و راهنمای مردمی است که هویت ایرانی دارند و زبانشان فارسی است.

در گلستان: در سیرت پادشاهان، در اخلاق درویشان، در فضیلت قناعت، در فوائد خاموشی، در عشق و جوانی، در ضعف و پیری، در تأثیر تربیت، در آداب صحبت، و همچنین در بوستان: در عدل و تدبیر و رأی، در احسان، در عشق و مستی و شور، در تواضع، در رضا، در قناعت، در عالم تربیت، در شکر بر عاقبت، در توبه و راه صواب، کتاب درس و راهنمای من شاهنامه فردوسی بوده است. بطور خلاصه چند مثالی می آورم

فردوسی می گوید:

ز ناپاکزاده مدارید امید که زنگی به شستن نگردهد سفید

من می گویم:

ملامت کن مرا چندانکه خواهی که نتوان شستن از زنگی سیاهی

فردوسی می گوید:

ازین پنج شین روی رغبت متاب شب و شاهد و شهد و شمع و شراب

من می گویم:

شب است و شاهدوشمع و شراب و شیرینی غنیمت است دمی روی دوستان بینی

فردوسی می گوید:

که چون بچه شیر نر پروری چو دندان کند تیز کیفر بری

من می گویم:

یکی بچه گرگ می پرورید چو پرورده شد خواجه را بردرید

و در جایی که تتبع جایز نبوده گفته ام:

چه خوش گفت فردوسی پلک‌زاد که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
در میان شاهان عادل، مقام کورش هم طراز فردوسی در میان شاعران ارجمند
ایران است. همانطور که باد و باران. تاریخ نتوانست بنای بلند شاهنامه را آسیبی
برساند، فرمان کورش هم که بر لوحه گلی نوشته شد، بعد از دو هزار و پانصد
سال خمیر مایه اعلامیه جهانی حقوق بشر است و در جایی این لوحه در کنار
شعری از من زیارتگاه آزادیخواهان جهان است.

رودکی، فردوسی، عطار، جلال‌الدین بلخی، خیام، حافظ، من و هزاران شاعر
ایرانی دیگر، نوشته هایمان بازگو کننده اوضاع اجتماعی زمان خودمان بوده و
آنچه را که نوشته ایم برای اصلاح جامعه بوده است. اگر مقصود ما مال و مقام
می بود میتوانستیم در دربار شاهان زندگی مرفه ای داشته باشیم و ثنای سلطان را
بگوئیم. ما مورخ نبوده ایم ولی خواندن نوشته های ما، تاریخ و اوضاع زمان ما
را به روشنی نشان میدهد. اصلاح قوانین بیابانی و آموزش و هدایت مردم به
زبان شعر کار ما بوده است.

قدرت اجرائی در دست شاهان بوده و قدرت قانون گذاری بیشتر در دست
شریعتمداران. کار ما فریاد زدن از دست این سه، شیخ و شحنه و شاه بوده است.
ولی مشکل چهارمی هم وجود دارد: بهترین قانون و بهترین مجری قانون در
اجتماعی که تعلیمات اجتماعی ندارند بی فایده است. این را ما میدانستیم و اشعار
همه ما نشانگر اعتراض بی پرده و یا در ایهام به شیخ و شحنه و شاه بوده و
نصف بیشتر دیوانهای ما در راستای تعلیم و تربیت مردم است تا بتوانند قوانین
خوب را تدوین و اجرا کنند.

در جواب این سوال که چگونه کارهای ما شاعران و نویسندگان در زمین برای
زندگی بهتر و خوشبختی دیگران مفید و موثر بوده، باید بگویم، بیش از هزار
سال است که ما با حربه قلم و زبان خوش، بی عدالتی مجریان قتلون و
ریاکاری و تزویر شریعتمداران و ناآگاهی مردم را بازگو کرده ایم به امید بیداری

و حرکت آنها بسوی زندگی بهتر. اگر در این مبارزه توفیقی نداشته ایم، علت کمی نفوذ کلامان در مردم و عوام بوده است.

نصیحت شیخ و شحنة و شاه، به اعتقاد من، وقتی مردم نا آگاه باشند فایده ای ندارد. این را مرد شریفی از فرانسه بنام مونتسکیو در دو کتاب قرارداد اجتماعی و تعلیم و تربیت به تفسیر توضیح داده است. خلاصه کلام اینکه، نوشتن بهترین قوانین و انتصاب بهترین مجریان قانون باید با تعلیمات اجتماعی هماهنگ باشد. والا در اجتماعی که مردم نادانی داشته باشد، قوانین خوب و نصیحت شیخ و شحنة و شاه فایده ای ندارد. پس بلید دید که چگونه نوشته های ما در هزار سال گذشته بین مردم و عوام تأثیر گذار بوده است.

مجسم کنید که بعد از هزار سال رازی به زمین بازگردد و همراه یک طلبه جوان از مدرسه فیضیه قم به دهی بروند تا اعتقادات و برنامه هایشان را برای مردم توضیح بدهند و بعد از رای گیری یکی از آن دو کخدای آن ده بشود. مسلماً رازی حتی روز رای گیری را هم نخواهد دید و خیلی زود مهدورالدم و توسط شحنة به قتل خواهد رسید. شاید حافظ با نوای خوش سازش و کلام شیرینش با رندی و در ایهام بتواند زنده بماند ولی او هم در انتخابات از آن بچه شیخ شکست خواهد خورد.

پس گرفتار در مثلث نکبت شاه و شیخ و شحنة، تنها راه نجات مردم و عوام از دست این سه نیروی حاکم همت خود مردم بوده و هست. شاهان نصیحت پذیر هستند مگر آنکه ذاتاً احمق و خرافی و ضعیف النفس باشند. شیخ نصیحت پذیر نیست، چون اسلح اعتقادی او تغیر نپذیر است. پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت با طیب نامحرم حال درد پنهانی و اعظ شهر چو مهر ملک و شحنة گزید من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود شحنة فرمانبردار شیخ است و امیدی به نصیحت پذیری او هم نیست. بهمین دلیل در دوران شاهان عادل و نیک نفس مردم از ظلم شیخ و شحنة در امان بوده و در رفاه نسبی بسر برده اند.

رازی و خیام، این دو دانشمند، اصل و ریشه اعتقاد شیخ را خصمانه نقد کرده اند.

کار مشکلی که هرگز نمیتواند نتیجه دائمی داشته باشد. همانطوری که باغبان میتواند برای یک فصل، باغ را از علف هرز پاک کند. ولی سال بعد در همان فصل علف دوباره از زمین سر بیرون می آورد. همانطور که تخم و ریشه علف در خاک هست، بشر ذاتاً میخواهد به ماوراء طبیعۀ غیرممکنی معتقد باشد. ولی مبارزه رندانه حافظ مرا بیاد باغبانی میاندازد که علف را با ریشه و خاکش از زمین بر می دارد و به چراه گاه چهارپلیان منتقل میکند تا که خرافات را فقط آنها نشخار کنند.

من ترجیح میدهم درباره حافظ، این همشهری عزیزم صحبت کنم تا آنکه از خودم و مبارزه ام با خرافات بگویم.

دیدم شعر دلکش حافظ بمدح شاه یک بیت از این قصیده به از صد رساله بود حافظ برای مصونیت از آزار شیخ و شحنة در جایی میگوید:

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم در جای دیگر میگوید که قرآن را در چهارده روایت از بر میدانند.

واعظان این دو بیت را دلیل تلبستگی او به دین می دانند!

اول اینکه در طول تاریخ تمام آنها که سرشان بخاطر نقد دین و خرافات روی چوبه دار رفت، از حلاج گرفته تا کسروی و حتی هزاران کشته و زندانی اخیر در سرزمینمان ایران، همه مسلمان و قرآن خوان و کاملاً آشنا با اصول دین و فقه بوده اند. سراینده داستان موسی و شبان یک آخوندزاده و خودش معلم دین و فقه بود. دشتی نویسنده کتاب بیست و سه سال و کسروی شهید در جوانی لباس

آخوندی می پوشیدند و اطلاعات آنها به درجه اجتهاد می رسید. بنابراین دانستن قرآن در چهارده روایت نمیتواند دلیلی بر اعتقادات حافظ باشد. همانطوری که نمیتوانیم شخصیت معنوی تیمور لنگ را به آن دلیل که او قرآن را از بر میدانسته و میتوانسته قرآن را از آخر به اول از بر بخواند، او را قضاوت کنیم.

دوم اینکه حافظ به معنی نوازنده و موسیقی دان است نه حافظ قرآن.

سوم اینکه دیوان حافظ را باید کامل خواند تا که به مقصود حافظ پی برد.

در حقیقت آنچه را که شما در آخر شاهنامه نوشتید، که غم نامه مردم ایران بعد از

شکست ایرانیان از تازیان بود، حافظ هم همان حکایت را تکرار کرده.
شما گفته اید:

چو با تخت منبر برابر کنند	همه نام بویگر و عمر کنند
چو روز اندر آید بروز دراز	شود ناسزا شاه گردن فراز
کشاورز جنگی شود بی هنر	نژاد و هنر کمتر آید بیر
شود بنده بی هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی کسی را نماند وفا	روان و زبانها شود پر جفا
از ایران وز ترک وز تازیان	نژادی پدی آید اندر میان
همه گنجها زیر دامن نهند	بمیرند و کوشش بدشمن دهند
چو بسیار از این داستان بگذرد	کسی سوی آزادگی ننگرد
شود خوار هر کس که هست ارجمند	فرومایه را بخت گردد بلند
پراکنده گردد بدی در جهان	گزند آشکرا و خویی نهران

و حافظ شیرین سخن سرگذشت را اینگونه می گوید:

زان یار دلنوازم شکر بیست با شکایت	گر نکته دان عشقی بشنوتو این حکایت
بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم	یارب مباد کس رامخوم بی عنایت
رندان تشنه لب را آبی نمیده کس	گوئی ولی شناسان رفتند ازین ولایت
در زلف چون کمندش ای دل میبچ کانجا	سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت
چشمت بغمزه مارا خون خوردومی پسندی	جاناروا نباشد خونریز را حمایت
در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود	از گوشه برون آی ای کوکب هدایت
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود	زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت
عشقت رسد بفریاد ار خودبسان حافظ	قرآن زبر بخوانی در چارده روایت

از آنطرف با این روشنی اعتقاد دینی خودش را بیان می کند:

سرم به دینی و عقبی فرو نمی آید تبارک الله از این فتنه ها که در سرماست
ولی آنجا که عقاب تیز بینش با نهیب تندبادی بصخره ناهمواری میخورد، مانند
دیگران زاری نمیکنند و خود را زبون سیل حوادث نمی بیند بلکه با اراده بزرگ
راه علاجی میجوید تا حادثه را دور کند و دوباره با آسمان پرفسافی خیال بال کشد:

اگر غم لشکرانگیزد که خون عاشقان ریزد

من وساقی بهم سازیم وبنیادش براندازیم

چون فردوسی در مرگ و مرثیه نور دیده ای که با رفتن خود داغی بزرگ بر دل
او گذارده، وقتی فردوسی می گوید:

کنون او سوی روشنائی رسید پدر را همی جای خواهد گزید
حافظ هم می گوید

روی خاکی و نم اشک مرا خوار مدار چرخ فیروزه طریخنه ازین کهگل کرد
ولی این ناله ها و شکست های حافظ است که بدینگونه تجلی میکند تا به آنجا که
با ملائک آسمان میرقصد و دست آنها را گرفته بمیکده ازلی و ابدی خود میکشاند
حافظا خلد برین خانه موروث من است اندر این منزل ویرانه نشیمن چکنم
حافظ می گوید که از زاهد عالی مقام استفتا و فتوی نخواهید

راز درون پرده زرندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ماهر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
ما را ز منع عقل مترسان و می بیار کان شهنه در ولایت ماهیچ کاره نیست
حافظ می خورورندی کن و خوش باش ولی دام تزویر مکن چون نگران قرآن را
باده نوشی که دروروی و ریائی نبود بهتر از زهد فروشی که دروروی و ریاست
فقیه مدرسه دی مست بود فتوی داد که می حرام ولی به زمال اوقافست
در مذهب ما باده حلالست و لیکن بی روی توای سرو گل اندام حرامست

در حالیکه حافظ مدام زاهدان دین فروش و واعظان را مؤدبانه انتقاد می کند،

ارادت و احترام خود را به زرتشتیان و تبعیدگاه آنها، یزد، اینگونه یاد می کدد.

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ملبگو کای سرحق ناشناسان گوی چوگان شما
گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست بنده شاه شمائیم و ثناخوان شما
ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی تابوسم همچو اختر خاک ایوان شما
از آن بدیر مغلم عزیز میدارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
گریبیرمغان مرشدمن شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

منم که گوشه میخانه خانقاه منست دعای پیرمغان ورد صبحگاه منست
آن روز بر دلم در معنی گشوده شد کز ساکنان درگه پیرمغان شدم
ولی حافظ از حلقه پیرمغان هم بیرون آمده و به ننیائی بالاتر از آن پرواز می
کند.

تاز میخانه و می نشان خواهد بود سر ما ره پیرمغان خواهد بود
حلقه پیرمغان از ازل در گوش است بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
بروای زاهد خودبین که ز چشم من وتو راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود
و بالاخره

باغ تازه کن آیین دین زردشتی کنون که لاله بر افروخت آتش نمرود
بود که مجلس حافظ بپیم تربیتش هر آنچه می طلبد جمله باشدش موجود
حافظ همیشه از خضر و اسکندر با هم یاد میکند و آن بدین معنی است که او
شخصیت افسانه ای خضر را متعلق به اسطوره های ایرانی و شاهنامه میداند تا
که تورات و کتابهای مربوطه.

دیوان او با شعری از یزید شروع می شود:

الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکله
از اولین شعر که از ساقی می خواهد جام شرابش را پر کند تا آخر دیوان، شراب و
میخانه و خرابیات و دیرمغان برایش حلال تر از شیر مادر است:

خون پیاله خور که حلاست خون او در کل یار بلش که کاریست کردنی
رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنرست حیوانی که ننوشت می و انسان نشود
زاهدان ریکار سالوس، همان شیخ و شحنه که حتی نمیتوانند کتابی را بیاورند که
در زیبایی کلام و محتوی با سخن حافظ برابری کند، سعی کرده اند از همان دو
شعری که حافظ به قرآن اشاره کرده استفاده کنند و از او یک شاعر مسلمان
بسازند. او شیخ و شحنه را به باد انتقاد می گیرد و به صراحت می گوید

چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی به سیب بوستان و شهد و شیرم
گرچه برو اعظ شهر این سخن آسان نشود تریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

می گوید: ای زاهدِ ریا کار. سالوس، قیای آلوده به شراب بهتر از سجاده تو است. شیخ و شحنه با ابداع معانی دیگری برای شراب، جام شراب، ساقی، معشوق و غیره، می خواهند اشعار او را مذهبی تعبیر کنند. در حالیکه ابهام و ابهامی در اشعار حافظ نیست و او بصراحت در تمام دیوانش حرفش را زده تا جائیکه یک بچه دبستانی هم به آسانی اشعار او را می تواند معنی کند:

دلم ز صومعه بگرفت و خر قه سالوس	کجاست دیرمغان و شراب ناب کجاست
هاشاکه به موسم گل ترک می کنم	من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
غم گیتی گر از پایم در آرد	بجز ساغر که باشد دستگیرم
بفریادم رس ای پیر خرابات	بیک جرعه جوانم کن که پیرم
قدح پرکن که من در دولت عشق	جوانبخت جهانم گرچه پیرم
قراری بسته ام با می فروشان	که روز غم بجز ساغر نگیرم
برس تربت من بامی و مطرب بنشین	تا ببویبت ز لحد رقص کنان برخیزم
حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش	این قدر هست که گه گه قدحی می نوشم
حدیث عشق ز حافظ شنونه از واعظ	اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد
اگر امام جماعت طلب کند امروز	خبر دهید که حافظ بمی طهارت کرد
آن روز بر دلم در معنی گشوده شد	کز ساکنان درگه پیرمغان شدم
اگر گفتم دعای می فروشان	چه باشد حق نعمت می گزارم
الای پیرفرزانه مکن عیبم زمیخانه	که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم

از نظر حافظ عشق و شراب و معشوق پاشنه آشیل و چشم اسفندیار و اعطان و زاهدان ریلکار است و آنجا که آنها نماز و روزه و خمس و زکات را راه رفتن به بهشت میدانند، حافظ می گوید

کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت	من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت
چمن حکایت اردی بهشت میگوید	نه عاقلست که نسیه خرید و نقد بهشت
بمی عمارت دل کن که این جهان خراب	بر آن سرست که از خاک ما بسازد خشت
قدم در بیغ مدار از جنازه حافظ	که گرچه غرق گناهست میرود به بهشت

حافظاروز اجل گربکف آری جامی
 باخرابات نشینان زکرامات ملاف
 غلام همت آن نازنینم
 مقام اصلی ما گوشه خراباتست
 بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل
 مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ
 من وانکار شراب این چه حکایت باشد
 گو ز مسجد بخرابات شدم خرده مگیر
 ز خانقاه بمیخانه میرود حافظ
 نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو
 بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن
 می خورکه صدگناه زاغیاردرجاب
 می خورکه شیخ وحافظ ومفتی ومحتسب
 بود آیا که در میکده ها بگشایند
 اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند
 در میخانه ببستند خدایا مپسند
 شلید خسته شده باشید که اینقدر از شراب و میخئه گفتم ولی شراب یکی از
 نمادهای مبارزه با دین تحمیلی و تقدس آن از نظر شاعران ایرانی، لعنتی مودبانه
 به این آئین اجباریست.

زاهد اگر بحور و قصورست امیدوار
 ما را شرابخئه قصورست و یار حور
 می خوربیانگ چنگ ومخور غصه ورکسی
 گویدتراکه باده مخورگو هو الغفور

بیاوکشتی مادرشط شراب انداز
 خروش و ولوله درجان شیخ وشاب انداز
 مهل که روزوفاتم بخاک بسپارند
 مرا بمیکده بر در خم شراب انداز

قصر فردوس بپاداش عمل می بخشند
 ماکه رندیم و گدا دیر مغان ما را بس

شراب خانگیم بس می مغانه بیار
حریف باده رسید ای رفیق تویه وداع
طره شاهد دینی همه بندست و فریب
عارفان برسر این رشته نجویند نزع

بیبخبرند ز اهدان نقش بخوان و لاتقل
مست ریاست محتسب باده بده و لاتخف
حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان بصدق
بدرقه رهت شود همت شحنه نجف

مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق
گرت مدام میسر شود زهی توفیق
بمأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت
که در کمینگه عمرند قطعان طریق

اگر گفتم دعای می فروشان
چه باشد حق نعمت میگزارم
سری دارم چو حافظ مست لیکن
بلطف آن سری امیوارم
گر بکاشانه رندان قدمی خواهی زد
نقل شعر شکرین و می بیغش دارم
حافظ چون غم و شادی جهان در گذرست
بهنتر آنست که من خاطر خوش دارم
الای پیرفرزانه مکن عیبم زمیخانه
که من در ترک پیمته دلی پیمان شکن دارم

بر سر تربت من بامی و مطرب بنشین
تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم
گرچه پیرم توشبی تنگ در آغوشم کش
تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم

پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت
من چرا ملک جهان راجوی نفروشم
خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست
پرده بر سر صد عیب نهان میپوشم

عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم
بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار
که با وجود تو کس نشنود زمن که منم

دور شو از یرم ای واعظ و بیهوده مگوی
من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم
نیست امید صلاحی ز فساد حافظ
چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

من ترک عشق و شاهدوساغر نمیکنم صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم
حافظ جناب پیرمغان جای دولتست من ترک خاکبوسی این در نمیکنم

در خرابات مغان نور خدا می بینم این عجب بین که چه نوری ز کجا میبینم
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو خانه می بینی و من خانه خدا می بینم

غم زمانه که هیچش کران نمی بینم دوامش جزمی چون ارغوان نمی بینم
بترک خدمت پیرمغان نخواهم گفت چراکه مصلحت خود در آن نمی بینم
نشان اهل خدا عشقی است با خوددار که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم

جائی که تخت و مسندجم می رود بباد گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم
واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما با خاک کوی دوست بفردوس ننگریم
سرم خوشست و بیانک بلند میگویم که من نسیم حیات از پیاله میجویم
بیارمی که بفتوی حافظ از دل پاک غبار زرق بفیض قدح فروشیم

خدا را کم نشین با خرقة پوشان رخ از رندان بیسامان میپوشان
درین خرقة بسی آلودگی هست خوشا وقت قبای می فروشان
بیا وز غین این سالوسان بین صراحی خوندل و بربط خروشان

پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد گفت پرهیزکن از صحبت پیمان شکنان
دامن دوست بدست آرز دشمن بکسل مردیزدان شو و فلغ گذر از اهرمنان
خوشر از فکر می و جام چه خواهد بودن تا ببینم که سرانجام چه خواهد بودن
بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ و غزل تاجزای من بدانم چه خواهد بودن

عنان بمیکده خواهیم تافت زین مجلس که و عظم بی عملان واجبست نشنیدن
مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ که دست ز هدفروشان خطاست بوسیدن

دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
ما را ز جام باده گلگون خراب کن
گریگ عیش میطلبی ترک خواب کن
زنهار کاسه سرما پر شراب کن
با ما بجام باده صافی خطاب کن
بر خیز و عزم جزم بکلر صواب کن

صبحست ساقیا قدحی پر شراب کن
زان پیشتر که عالم فانی شود خراب
خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد
روزی که چرخ از گل ماکوزه ها کند
ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم
کار صواب باده پرستیست حافظا

که نیست در سرمن جز هوای خدمت او
بیار باده که مستظهرم بهمت او
نوید داد که عامست فیض رحمت او

بجان پیر خرابات و حق صحبت او
بهشت اگر چه نه جای گناه کارانست
بیاکه دوش بمستی سروش عالم غیب

بهار بار بهتر ز هزار پخته خامی
که چومرغ زیرک افتد نفند بهیچ دامی

اگر این شراب خامست اگر آن حریف پخته
زر هم میفکن ای شیخ بدانه های تسییح

گو در حضور پیر من این ماجرا مگو
می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو

آنکس که منع ما ز خرابات میکند
حافظ گرت بمجلس او راه میدهند

کارم بکامست الحمد لله
وز فعل عابد استغفر الله

عیشم مُدامست از لعل دلخواه
از دست زاهد کردیم توبه

یا جام باده یا قصه کوتاه
خون بایدت خورد درگاه و بیگاه
که این سیب زرخ زان بوستان به

ماشیح و واعظ کمتر شناسیم
حافظ چه نالی گر وصل خواهی
به خلدم دعوت ای زاهد مفرما

طامات تا بچند و خرافات تا بکی
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می
بگنر ز کبر و ناز که دیدست روزگار

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت
گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد
بردرمیکده با دف و نی ترسائی
آه اگر از پی امروز بود فردائی

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
بیا که رونق این کارخانه کم نشود
اگر چه در پیم افتند هر دم انجمنی
ز تند باد حوادث نمی توان دید
بزهده همچو توئی یا بقسق همچو منی
بصبر کوش تو ایدل که حق رها نکند
درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
چنین عزیز نگیزی بدست اهرمنی
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

این همه شعر از حافظ خواندم که ببینید هیچگونه ایهامی در این اشعار نیست و به این روشنی او حرفش برای عوام زده.

نمایندگان شاه و شیخ و سحنه در اینجا نمیتوانند از خودشان دفاع بکنند. این نه بخاطر آنست که حرفی برای گفتن ندارند، بلکه آنها از شدت شرمساری لال شده و در آتش درونی خودشان می سوزند.

نقد ما در اینجا بر این است که چگونه ممکن است چنین کلام شیرینی با این همه حکمت و معرفت در طول تاریخ چه از طرف حافظ و چه از طرف سایر دوستان نتوانسته باشد مردمانمان را هدایت کند.

شاید حافظ خودش بتواند به شما جواب بهتری بدهد.

فردوسی رو به حافظ کرد و از او خواست نظرش را در مورد سوال او بیان کند. حافظ چنین گفت:

بیاد دارم پدرم کتاب گلستنی داشت که گوشه آن کمی خورده شده بود. پنج ساله بودم، آن مرحوم به من گفت که گوشه کتاب را من وقتی دندان درمی آوردم خوردم. پدرم خواندن و نوشتن را از روی گلستان و بوستان بمن یاد داد. از کودکی آرزوی من این بود که روزی بتوانم مثل سعدی بنویسم. خوشحالم که استادم مرا تائید میکند.

گر بدیوان غزل صدر نشینم چه عجب سالها بنگی صاحب دیوان کردم
کسروی حرف خوبی زد و آن اینکه اگر اسناد تاریخی را در دست نمی داشتیم،
حال و هوای اجتماعی ایران را می توانستیم در اشعار و داستانهای ما نویسندگان
هزار سال گذشته بخوبی دید.

شاهنامه شما خواننده را بر بال سیمرغ سوار میکند و در دنیای قدیم و حماسی
ایران باستان و دورانهای پر افتخار گردش داده تا بالاخره در مدائن فرود می
آورد. در آخرین صفحات شاهنامه، همان چند صفحه آخر، داستان غم انگیز
ایرانیان شروع می شود که دوباره هزار و چهارصد سال ادامه پیدا میکند. نمیدانم
چرا دوران ضحاک در شاهنامه هزار سال بود ولی این دوران الآن به هزار و
چهارصد سالگی وارد شده.

غم و سوگواری از مصیبت حتی به روزگار اخیر هم آمده و در تمام اشعارمان از
رودکی تا سیمین بهبهانی دیده می شود.

رودکی شعر شادش درباره جوی مولیان بود. من از رکن آباد شیراز یاد کردم
دیگران هم از زاینده رود اصفهان، کارون، اهواز، قره سوی، کرمانشاه و غیره.
چه شد که شادیهای ما فقط شد این یادآوریهها؟

در دیر مغان، پیر مغان بر ایم از جشن و سرورهای قبل از اسلام می گفت. جشن
تیرگان، جشن خردادگان، جشن امردادگان، روز سپندار مزد، جشن فروردینگان،
جشن نوروز تا سیزده بدر، جشن مهرگان، جشن سده، جشن شب یلدا یا چله که
بعداً شد کریسمس.

فقط نام این جشنها بیاد ما مانده. هر چند که بلید هر ماه، سالی دوازده ماه جشنی
در ایران برپا می بوده. باید کتابهای زیادی در باره این جشنها نوشته شده باشد و
شاعران و نویسندگانی که ما آنها را نمی شناسیم وجود می داشته اند که همگی به
دستور عمر کشته و اثرشان نلبود شده است.

من عمر کوتاهی داشتم و در شصت و پنج سالی که زندگی کردم آثار رودکی و
فردوسی و سنائی و خیام و عطار و جلال الدین بلخی و سعدی را توانستم خوب
بخوانم و با الهام از آنها غزلیات خودم را بنویسم. فرصت تحقیق درباره شادیهای

ایرانیان قبل از اسلام را پیدا نکردم. فقط میدانم ایرانیان اولین مردمانی بودند که در شش هزار سال پیش در بیستون کرمانشاه آجرو درست میکرده اند. شراب جزء لاینفک جشنهای ایرانیان بوده. از کردستان و ملایر و شیراز گرفته تا مرزهای روم و توران، بهترین شراب متعلق به این سرزمین بوده. صفحه ای در دیوان من دیده نمیشود که یادی از شراب، این مظهر شادی و دوران خوش ایران، نشده باشد.

استادم سعدی به تفسیر درباره دیوان من در جواب سوال شما سخن گفته. چون کتاب درس من کلیات سعدی بود، لذا میخواهم از تاثیر این کتاب بر مردم در مبارزاتشان بر علیه شیخ و شحنه و شاه چند کلمه ای بگویم:

خدائی که سعدی توصیف می کند شباهتی با یهوا و یا قاسم جبارین ندارد کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کردست و او شرمسار این خدائی است که باید والدین به فرزندانشان معرفی کنند نه خدائی که بخاطر شک و تردید انسان، پوست بدنش را میسوزاند و دوباره پوست بر بدنش میرویند و تا ابد این کار را ادامه می دهد. خدای سعدی همان خدای بخشنده و مهربان و رفیق ماست و در عین حال می گوید

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم و زهر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم هیچ حکمت و فلسفه ای ننگهان سر از زمین بیرون نیاورده. باید سقراطی میبوده تا که افلاطونی بیاید و بعد از آن ارسطو و دیگران در یونان و رم. ولی کجاست آثار معاصران این بزرگان در سرزمین ایران؟

کشتار بزرگان و آتش زدن کتابخانه های اسکندریه و مدائن بدستور کتبی عمر از اسناد غیر قابل انکار تاریخی است. ولی خدای سعدی به نجات ایران آمده اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست تابرسرش بود چو توئی سایه خدا بعد از سیصد سال کشتار و نابودی فرزندگان ایرانی در این سرزمین، بزرگنی مثل رودکی و فردوسی متولد می شوند.

حکیم فردوسی از میان خاکستر و ویرانه های ادب ایران داستانهای کهن را از زبان دهقانان جمع آوری و گوشه های از حکمت و فلسفه والای ایران را

برایمان فراهم کرد که چراغ راهمان شد.

کمال همنشینی با شاهنامه آنچنان در کلیات سعدی اثر کرد که بوی دلاویز مشک و عنبر همچون گل خوشبو که از دست محبوبش فردوسی به دستش رسیده در لابلای گلستان و بوستان او به مشام میرسد.

استاد سخن الحق وظیفه تاریخی خودش را با نوشتن گلستان و بوستان انجام داده، همانطوری که می گوید:

کنونت که امکان گفتار هست بگو ای برادر بلطف و خوشی

که فردا چو پیک اجل در رسید بحکم ضرورت زبان درکشی

شاهنامه برای زنده کردن هویت ملی و زبان پارسی نوشته شد. آن موقع که شاه اسماعیل میخواست ایران را از گورستان تاریخ بیرون بیاورد، برای سربازانش شاهنامه می خواند. هرگاه ایران ما در مراحل پستی از تاریخ فرو رفته، شاهنامه فردوسی یادآور بزرگیها و ارزشهای والای ما بوده است.

امروز بیشتر از هر زمان دیگری وقت "شاهنامه دانی" است. یعنی دانستن

داستانهای شاهنامه، نه "شاهنامه خوانی" به سبک مجالس قرائت قرآن، بدون آنکه از مفاهیم کتاب چیزی دستگیرمان شود.

مهم نیست در قریب به هزار سالی که از زمان نوشتن آثار ما گذشته، چه

دستکارها و دستبردهائی در آنها انجام شده. مهم آنست که این کتابها را از اول تا آخرشان خواند و از آنها نتیجه گرفت.

آیا شنیده اید که کسی کتاب جنایت و مکافات داستایوسکی و یا جنگ و صلح

تولستوی را مثل شاهنامه خوانی ما ایرانیان، وسط کتاب را باز کند و از داستان

لذت ببرد؟! کتاب را باید از اول تا آخر خواند تا بتوان از آن برداشت نویسنده را

فهمید. خوشحالم که استاد سخن خلاصه ای از دیوان مرا که داستان رنج و ملال

من از زاهد ریا کار و سالوس و برجسته کردن معنی شراب که مخالفت با اسلح

فکری دین تمیلی است را به استحضار شما رسانیدند.

همانطور که گفتم امروز، بیشتر از هر زمان دیگری وقت درک مفهوم کتابهای

ما در کلیت آنهاست.

مردم باید بدانند که ضحاک عرب زاده خبیس، ولی فرزند یک عرب نکوکار، هزار سال بر ایران حکومت کرد و اگر مردم بر نمی‌خواستند، ظلم ضحاک هزار سال دیگر ادامه پیدا می‌کرد.

این بدان معنی نیست که مردم ایران بر نخاسته‌اند و یا کاوه آهنگری و فریدونی نبوده. خیر!

مردم ایران الآن بیشتر از صد سال است که برخاسته‌اند. این سرزمین صدها و هزاران کاوه آهنگر و فریدون داشته.

از آن موقع که دسته‌های صد نفری با شعار "عدالتخانه می‌خواهیم"، تازمانیکه در تظاهرات ملیونی با فریاد "رای من کو" و "مرگ بر دیکتاتور" به خیابانها آمدند، همه نشانه‌بیداری این مردم و تقاضای روشن و واضح آنهاست.

اما در مورد پرسش حکیم فرزانه ام که سوال کرده بودند چطور نوشته‌های ما در هدایت مردم تاثیر گذار بوده، باید عرض کنم همانطور که استاد سخن گفته:

فهم سخن چون نکند مستمع قوت طبع از متکلم مجوی
فسحت میدان ارادت بیلر تا بزند مرد سخنگوی گوی
از آن موقع که،

چو با تخت منبر برابر کنند همه نام بوبکر و عمر کنند
و وقتی یکی دو نسل به زور شمشیر و محتسب، فرزندان این رسوم را از
والدینشان به ارث بردند

چو روز اندر آید بروز دراز شود ناسزا شاه‌گردن فراز
و اینجاست که

با سیه دل چه سود گفتن وعظ؟ نرود میخ آهنی در سنگ

مردم مظلوم و اسیر و برده که بزرگیها و جشنهای خود را فراموش می‌کنند، غم و مصیبت را از میان اسطوره‌های کهن خود که کشته شدن سیاوش بود رنگ و بوی عربی به آن داده و برخلاف تمام مسلمانان جهان عزاداری را سمبل مبارزه استقلال طلبانه خود می‌کنند.

همانگونه که ایرانیان باستان اول به عزای سیاوش نشستند و بعد از آن به

خونخواهی سیاوش به توران تاختند، عزای قتل حسین و خونخواهی او اساس فکری شیعه و جنبش استقلال طلبانه ایران می شود.

ولی بعدها همین بهانه جنبش مردم، خوراک تبلیغات و سخنان دلاویز متکلمان و واعظان زاهدنما می شود که در ادبیات فارسی آنها را شیخ و شحنه می نامیم. حالا حکایتی را از گلستان تعریف می کنم.

فقیهی پدر را گفت: هیچ ازین سخنان رنگین دلاویز متکلمان در من اثر نمی کند. بحکم آنکه نمی بینم مرایشان را فعلی موافق گفتار.

ترک دنیا به مردم آموزند خویشتن سیم و غله اندوزند
عالمی را که گفت باشد و بس هرچه گوید نگیرد اندر کس
عالم آنکس بود که بد نکند نه بگوید به خلق و خود نکند
اتأمرون الناس بالیر و تنسون أنفسکم؟

عالم که کامرانی و تن پروری کند او خویشتن گم است، که را رهبری کند؟
پدر گفت: ای پسر، بمجرد خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان بگردانیدن و علما را به ظالمت منسوب کردن و در طلب عالم معصوم از فواید علم محروم ماندن، همچو نابینایی که شبی در وحل اقتاده بود و می گفت: آخر یکی از مسلمانان چراغی فرا راه من دارید. زنی فارجه بشنید و گفت: تو که چراغ نبینی به چراغ چه بینی؟ همچنین مجلس و عظ چو کلبه بزاز است، آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستئی و اینجا تا ارادتی نیاری سعادتت نبوی.

گفت عالم به گوش جان بشنو ورنماند به گفتنش کردار
باطل است آنچه مدعی گوید: خفته را خفته کی کند بیدار
مرد باید که گیرد اندر گوش ورنوشته است پند بر دیوار

صاحبدلی به مدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این فریق را؟
گفت: آن گلیم خویش بدرمی برد ز موج وین جهد میکند که بگیرد غریق را
ولی خوشبختانه در سی دو سال گذشته با وجود مصیبتی که بر سر مردم ایران

آمده، یک دگرگونی بی نظیر، نقطه عطفی در تاریخ هزار و چهارصد ساله ایران بوجود آورده که نتایج فرحبخش آن در دهه های آینده تاریخ ایران دیده خواهد شد. اعمال و رفتار حکومت اسلامی دیگر هیچگونه شک و تردیدی در دل هیچ ایرانی باقی نگذاشته که حکومت اسلامی چگونه حکومتی است. دلیل این دگرگونی آنست که تخت و منبر یکی شده. شیخ و شاه و شحنه یکی شده اند. شیخ و شحنه که سخنان دلآویز مظلومیتشان دل عوام را آنچنان میسوزاند که گفتار ما همچو کوبیدن میخ بر سنگ بود، دیگر رنگ بوی خود را از دست داده است. حالا شیخ و شحنه و شاه یکی شده اند در مقابل مردم و مردم با تجربه سی دو ساله به تازگی دارند متوجه نوشته ها و درد دل‌های ما میشوند. در هزار و چهارصد سال پیش تمام آثار فرهنگ و تمدن ما را نابود کردند. به زور شمشیر برای چند نسلی آداب و رسومی را بر ما حاکم کردند که بعداً حتی شاهان مستقل ما هم می بایست تحت نفوذ فرهنگی آنها باشند. به همین گفتگوی هژیر و شهید کسروی توجه کنید تا متوجه شوید که چگونه شاهان مستقل ما تحت تاثیر حوزه های مذهبی بوده اند. قطبهای حوزوی در قم و مشهد و اصفهان مثل آهن ربائی در مرکز ثقل هزار و چهارصد سال پیش هر سلطانی را با شدت به طرف خود جذب می کرده اند و شاهان چاره ای جز فرمانبرداری نداشته اند. فقط دور انهای کوتاهی در زمان نادرشاه و رضا شاه را می بینیم که دستگاه حکومتی کمی از این گرداب با جاذبه سیاه چال کمی دور شده و مملکت جهشی پیدا می کند ولی بعد از منت کوتاهی گردش بدور این مراکز ثقل حوزوی بحال اول در می آید. وقتی که شاهنشاه رهبر انقلاب، بقول آقای بازرگان که اینجا نشسته اند، تمام نهادهای دمکراسی را بمدت بیست و پنج سال تعطیل می کند، مملکت به راحتی در سال 1357 به سیاه چالی می افتد که هزاران نویسنده مثل ما در هزار سال گذشته مضرات آنرا گوشزد کرده بودیم. ولی این آزمون سی دو ساله، تجربه گرانبهائی را در اختیار مردم ایران گذاشته و اتفاقات سال 1388 و بعد از آن نشسته عوض شدن اوضاع می باشد.

آنها نمیتوانستند در مقابل دوربین ها و مردم جهان کتابخانه ها را آتش بزنند و دانشمندان را بکشند. نمی توانستند دانشگاه ها آتش بزنند یا خراب کنند و حوزه های قم و مشهد و اصفهان را جایگزین آن کنند. ولی توانستند مجلس و عطا و حوزه ها را به دانشگاه بیاوردند. سی دو سال است که سعی می کنند انقلاب فرهنگی بکنند و هنوز دارند سعی می کنند.

بعضی از مردم ایران، حدود پنج میلیون نفر توانستند به اروپا و آمریکا فرار کنند. در حالیکه در هزار و چهارصد سال پیش، فقط ده هزار نفری که توانستند زنده بمانند، پای پیاده به یزد و همدوستان مهاجرت کردند. مجلس و عطا را به دنیای اینترنت آوردند به خیال آنکه اسباب تبلیغ خودشان بشود ولی گرفتار روشنگری آن شده اند.

سیم و غله اندوزی آنها دیگر بر کسی پوشیده نیست.

اگر در هزار سال گذشته متکلمان زاهد نما ترک دنیا به مردم مو عظه می کردند و به مظلومیت تظاهر میکردند، حالا حکومت می کنند و مردم آنها را شناخته اند. این نقطه عطفی است که در تاریخ ایران بوجود آمده است.

نا امید نباید بود. یک جمعیت پنج درصدی ممکن است برای مدت کوتاهی بزور بتواند بر ملتی حکومت بکند. ولی این حکومت پلیدار نخواهد بود.

در هفتصد سال گذشته، فقط عالمان از لابلای کلمات استاد سخن، این جمله ها را با تعمق می خواندند:

پادشه به ارادت درویشان به بهشت اندرست و این پارسا به تقرب پادشاهان در دوزخ.

عالمان را زر بده تا دیگر بخوانند و زاهدان را چیزی مده تا زاهد بمانند.

گفت: ای خداوند جهان آنکه زاهد است نمی ستند و آنکه می ستند زاهد نیست.

زاهد که درم گرفت و دینار زاهدتر ازو یکی بدست آر

ای درونت برهنه از تقوی کز برون جامه ریا داری

پرده هفت رنگ در مگذار توکه در خانه بوریا داری

حالا مردم می بینند که درویشان زاهد نما پادشاه شده اند و کارشان زر اندوزی

است. اگر همین سال گذشته حسابهای چندین میلیارد پوندی پسر بزرگ "آقا" در انگلستان مسدود میشود و یا کامیونهای طلا و ارز "آقا" به ارزش تقریبی هیجده میلیارد دلار در ترکیه مصادره میشود، مردم مظلوم و ستمدیده ایران چاره ای جز شنیدن خبر آن را مثل یک خبر ورزشی ندارند. وقتی دزدی سیصد ملیون دلاری آقای وزیر بر کسی پوشیده نمی ماند، آقای وزیر می گوید: این پول امام زمان است و ما آنرا برای ظهورش نگهداری می کنیم.

وقت آن رسیده که مردم کتابهای ما را دوباره بخوانند و با نگرشی تازه به محتوی آثار ما، ببینند چگونه سعی میکرده ایم چهره این ریاکاران را به مردم معرفی کنیم.

دوستان، قبل از آنکه بخواهم سخنان استاد سخن را در مورد اوضاع مملکتمان نقد و بررسی کنم می خواهم از زبان خودش نقل قولی کرده باشم:

شبی زبیبِ فکرت همی سوختم	چراغِ بلاغت می افروختم
پراکنده گویی حدیثم شنید	جز احسنت گفتن طریقی ندید
هم از خُبثِ نوعی در آن درج کرد	که ناچار فریاد خیزد ز درد
که فکرش بلیغ است و رایش بلند	درین شیوه زهد و طامات و پند
نه درخشت و کوپال و گرز گران	که این شیوه ختم است بر دیگران
نداند که ما را سر جنگ نیست	وگر نه مجال سخن تنگ نیست
توانم که تیغ زبان برکشم	جهانی سخن را قلم در کشم
بیا تا درین شیوه چالش کنیم	سر خصم را سنگ، بالش کنیم

استاد سخن بر خلاف خیام و من که با واعظ و زاهد ریلکار سر جنگ داریم، او میخواهد آنها را نصیحت کند ولی در یک سخن مددگار گفته:

سخن مُد از عاقلان یادگار	ز سعدی همین یک سخن یاد دار
گنجهکارِ اندیشناک از خدای	پیه از پارسای عبادت نمای

شاید همین یک سخن همه چیز را در مورد او گفته باشد ولی او هم در لابی کلیاتش مکرراً تقدس شراب را بعنوان نماد مخالفت با این اعتقاد بیابانی بیان کرده:

ساقی بده آن شراب گلرنگ مُطرب بزن آن نوای بر چنگ
کز زهد ندیده‌ام ققوحی تا کی زخم آبگینه بر سنگ؟
چهره خندان رودکی را می بینم ولی قبل از آنکه ایشان نظرشان را در مورد
موسیقی بفرمایند، اشاره ای به داستانی در گلستان می‌کنم:
وقتی در سفر حجاز طایفه ای جوانان صاحب‌دل همدم من بودند و همقدم. وقتها
زمزمه ای بکردندی و بی‌تی محققانه بگفتندی و عابدی در سبیل، مُکِر حال
درویشان بود و بی‌خبر از درد ایشان. تا برسیدیم به خیل بنی حلال. کونکی سیاه
از حئی عرب بدر آمد و آوازی برآورد که مرغ از هوا درآورد. اشتر عابد را
دیدم که به رقص اندر آمد و علبد را بینداخت و برفت. گفتیم: ای شیخ، در حیوانی
اثر کرد و تو را همچنان تفاوت نمی‌کند.
دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری؟ تو خود چه آدمی کز عشق بی‌خبری؟
اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب گردنق نیست تو را، کژطیع جانوری
این مرا یاد حدیثی انداخت: واعظان حدیثی از امام جعفر صادق (ع) نقل میکنند
که اگر در خانه ای موسیقی نواخته شود، جنی به آن خانه می‌آید و وارد بدن مرد
خلته شده و باعث بی‌غیرتی او می‌شود!؟
داستان موسیقی را میگذارم استاد رودکی بگوید و بر میگردم به موضوع شراب.
مجلس ما دگر امروز به بُستان ماند
عیش خلوت به تماشای گلستان ماند
می‌حلال است کسی را که بودخانه بهشت
خاصه از دست حریفی که به رضوان ماند
هر که با صورت و بالای تو اش آنسی نیست
حیوانیست که بالاش به انسان ماند
نشان من به سرکوی می‌فروشان رسان من از کجا و کسانی که اهل پرهیزند
بگیر جامه صوفی، بیار جام شراب که نیک‌نامی و مستی بهم نیامیزند
شراب از دست خوبان سلسبیل است وگر خود خون میخوران سبیل است

عشرت خوش است و برطرف جوی خوشترست

می بر سماع بلبل خوشگوی خوشتر است

خواب از خمار باده نوشین بامداد

بر بستر شقایق خود روی خوشتر است

گو چشمه آب کوثر و بستان بهشت باش

ما را مقام بر سر این کوی خوشتر است

همانطور که سعدی خودش گفته، او قصد ستیز ندارد و آنچه را که نوشته

نصیحت است و بسیاری از جملات او بعنوان ضرب المثل حتی در ادبیات مردم

عوام ماندگار شده است. گلستان و بوستان مملو از این جملات است. هر چند

خواندن این امثال ممکن است خارج از بحث ما باشد ولی همین چند کلمه را

میگویم شاید دوستانمان، نویسندگان تورات، بشنوند و مقایسه ای بکنند:

سر چشمه شاید گرقتن به بیل چو بُر شد نشاید گذشتن به پیل

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

درویش و غنی بنده این خاک درند و آنان که غنی ترند محتاج ترند

دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی

دوست آن دائم که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی

دوستان به زندان بکار آید که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند.

منشین تُرُش از گردش ایام که صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد

خرج فراوان کردن مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد.

گاو و خزان بار دار به ز آدمیان مردم آزار

ناسزایی راکه بینی بخت یار عاقلان تسلیم کردند اختیار

باش تا دستش ببندد روزگار پس به کام دوستان مغزش برآر

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد

هرکه عیب دگران پیش تو آورد و شمرد

بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

پارسا بین که خرقه در بر کرد
جامه کعبه را جُل خر کرد
هرکه نان از عمل خویش خورد
منت حاتم طایی نبرد
گرچه مسکین اگر پر داشتی
تخم گنجشک از جهان برداشتی
دولت نه به کوشیدن است، چاره کم جوشیدن است.

اگر بهر سر موئیت صد خرد باشد
خرد بکار نیلید چو بخت بد باشد
سفر مسلم پنج طایفه راست: بازرگانی با وجود نعمت و مُکنت، عالمی به منطق
شیرین و قوت فصاحت و ملیه بلاغت، خو بروئی که درون صاحب دلان به
مخالطت او میل کنند، خوش آوازی با حنجره داودی و پیشه وری که به سعی
بازو کفافی حاصل کند.

غواص اگر اندیشه کند کام نهنگ
هرگز نکند دُرّ گر نمایه به چنگ
صیاد نه هر بار شکاری ببرد
افتد که یکی روز پلنگش بخورد
گه بُود کز حکیم روشن رای
بر نیاید درست تدبیری
گاه باشد که کودکی نادان
بغلت بر هدف زند تیری
مگوی انده خویش با دشمنان
که لاحول گویند شادی کتان
امیدوار بود آدمی به خیر کسان
مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان
خواجه در بند نقش ایوان است
خانه از پای بند ویران است
آن را که حساب پاک است از محاسب چه باک است.

نه چندان بخور کز دهانت بر آید
نه چندانکه از ضعف جائت بر آید
دروغی مصلحت آمیز به که راستی فتنه انگیز.

تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد
مجال سخن تا نبینی ز پیش
به بیهوده گفتن میر قدر خویش
کس نیابد به زیر سایه بوم
ور همای از جهان شود معدوم

سخن را سر است ای خردمند و ئن
میاور سخن در میان سخن
خداوند تبیین و فرهنگ و هوش
نگوید سخن تا نبیند خموش
از صحبت دوستی به رنجم
کاخلاق بدم حسن نماید
کو دشمن شوخ چشم ناپاک
تا عیب مرا به من نماید

ده درویش در گلیمی بخشیدند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.

نکوئی با بدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیکمردان
در خصوص تعلیم و تربیت دو نظر متفاوت مطرح نموده که هر دو منطقی و قابل
قبول هستند:

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بدست

تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبدست

با بدان یار گشت همسر لوط	خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند	پی نیکان گرفت و مردم شد
عاقبت گرگ زاده گرگ شود	گر چه با آدمی بزرگ شود
چون بود اصل گوهری قابل	تربیت را درو اثر باشد
خر عیسی گرش به مکه برند	چون بیاید هنوز خر باشد

آیا هرگز شاهان و حاکمان این چند درس ساده را از سعدی بکار بسته اند؟
عمل پادشاهان چون سفر دریاست خطرناک و سودمند یا گنج برگیری یا در طلسم
بمیری.

پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بکند
نبینی که چون گربه عاجز شود بر آرد به چنگال چشم پلنگ؟
بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی.
نر میر و وزیر سلطان را بی وسیلت مگرد پیرامن
سگ و دربان چو یاقند غریب این گریبانش گیرد آن دامن
بنیاد ظلم در جهان اول اندکی بوده است هر که آمد بر او مزیدی کرده تا بدین
غلایت رسیده.

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی بر آورند غلامان او درخت از بیخ
قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت

نوشین روان نمر د که نام نکو گذاشت

نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت پلیدار

اگر صد ناپسند آید ز درویشی رفیقانش یکی از صد ندانند
وگر یک بذله گوید پادشاهی از اقلیمی به اقلیمی رسانند
تو را خواهند پرسید که عملت چیست، نگویند پدرت کیست.

ندهد هوشمند روشن رای به فرومایه کارهای خطیر
بوریا باف اگر چه بافنده است نبردش به کارگاه حریر

این دو حکایت در سیرت پادشاهان نصیحتی برای مملکتداریست:

یکی از ملوک مرضی هایل بود که اعدای نکر آن ناکردن اولی. طایفه حکمای یونان متفق شدند که مرین درد را دوائی نیست مگر زهره آدمی به چندین صفت موصوف. بفرمود طلب کردن. دهقان پسری یافتند بر آن صورت که حکیمان گفته بودند. پدرش را و مادرش را بخواندند و به نعمت بیکران خشنود گردانیدند و قاضی فتوا داد که خون یکی از رعیت ریختن سلامت پادشه را روا باشد. جلا د قصد کرد. پسر سر سوی آسمان بر آورد و تبسم کرد. ملک پرسیدش که در این حالت چه جای خندیدن است؟ گفت: ناز فرزندان بر پدران و مادران باشد و دعوی پیش قاض برند و داد از پادشه خواهدد. اکنون پدر و مادر بعلت حطام مرا به خون در سپرند و قاضی به کشتن فتوا دهد و سلطان مصالح خویش اندر هلاک من همی بیند بجز خدای عزّ وجل پناهی نمی بینم.

پیش که بر آرم ز دستت فریاد هم پیش تو از دست تو گر خواهم داد
سلطان را دل ازین سخن بهم بر آمد و آب در دیده بگردانید و گفت: هلاک من اولی ترست از خون بیگانه ریختن. سرو چشمش بیوسید و در کنار گرفت و نعمت بی اندازه بخشید و آزاد کرد و گویند هم در آن هفته شفا یافت.

همچنان در فکر آن بیتم که گفت پیلبانی بر لب دریای نیل
زیر پایت گربدانی حال مور همچو حال توست زیر پای پیل
وقتی در حکومتی، قوای مقننه و قضائی و اجرائی یکی میشوند، مردم یا باید انقلاب کنند یا از دست ولایت مطلقه بدرگاه خدا پناه ببرند.

و حکایت دیگر:

درویشی مجرد به گوشه ای نشسته بود. پادشاهی بر او بگذشت. درویش از آنجا

که فراغ مُلک قناعت است سر بر نیاورد و التفات نکرد. سلطان از آنجا که سَطَوَتِ سلطنت است برنجید و گفت: این طایفه خرّقه پوشان امثال حیوان اند و اهلیت و آدمیت ندارند. وزیر نزدیکش آمد و گفت: ای جوانمرد، سلطان روی زمین بر تو گذر کرد، چرا خدمتی نکردی و شرط ادب بجای نیاوردی؟ گفت: سلطان را بگوی توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد و دیگر بدان که ملوک از بهر پاس رعیت اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک.

پادشه پاسبان درویش است گرچه رامش به فرّ دولت اوست
گوسپند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

در یک حکومت دمکراتیک که با انتخابات آزاد، مردم حاکمان را انتخاب می کنند، حکومت مسئول و جوابگوی مردم است. در آنصورت حاکمان حقوق بگیر مردم و خادم آنها هستند. لذا نمی توانند توقع داشته باشند که مردم در مقابلشان تعظیم کنند.

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی به تورکستان است
یکی از جمله صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسایی در دوزخ.
پرسید که موجب درجات این چیست و سبب درکات آن؟ که مردم بخلاف این معتقد بودند. ندا آمد که این پادشه به ارادت درویشان به بهشت اندرست و این پارسا به تقرب پادشاهان در دوزخ.

قاضی اربلماتشیند برفشاند دست را محتسب گرمی خورد معذور دارد مست را
لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان، هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم.
همین چند نصیحت ساده اگر آویزه گوش شاهان و حاکمان می شد کلی از مسائل قدیمی ما حل می شد.

اما آیا طلبه های قم که در آرزوی رسیدن به درجه اجتهاد و آیت الله شدن هستند قبل از خواندن آنهمه رساله و یادگیری آنهمه آداب در باب همه حرکات روزانه و شبانه، آیا به همین چند درس ساده از سعدی گوش داده اند؟
گفتا: نشیدی که پیغمبر علیه السلام گفت: الفقرُ فخری. گفتم خاموش که اشارت

خواجه عليه السلام به فقر طایفه ایست که مرد میدان رضایند و تسلیم تیر قضا،
نه اینان که خرجه آبرار پوشیدند و لقمه ادرار فروشند.

ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج؟
روی طمع از خلق بیبچ ار مردی تسبیح هزار دانه بر دست مپیچ
هرکه پرهیز و علم و زهد فروخت خرمی گرد کرد و پاک بسوخت
یکی را از بزرگان ائمه پسری وفات یافت. پرسیدند که بر صندوق گورش چه
نویسیم؟ گفت: آیات کتاب مجید را عزت و شرف بیش از آنست که روا باشد بر
چنین جایها نوشتن که روزگار سوده گردد و خلائق براو گذرند و سگان براو
شاشند، اگر بضرورت چیزی همی نویسند این بیت کفایت است:

وه که هرگه که سبزه در بستان بمیدی چه خوش شدی دل من
بگنر ای دوست تا به وقت بهار سبزه بینی دمیده بر گل من
چون سخن وصیت نامه به میان آمد، از وحشی بافقی برایتان می خوانم:
روز مرگم، هرکه شیون کند از دور و برم دور کنید

همه را مست و خراب از می انگور کنید

مزد غسل مرا سیر شرابش بدهید

مست مست از همه جا حال خرابش بدهید

برمزارم مگذارید بیاید واعظ

پیر میخانه بخواند غزلی از حافظ

جای تلقین به بالای سرم نف بزنید

شاهدی رقص کند جمله شما کف بزنید

روز مرگم وسط سینه من چاک زنید

اندرون دل من یک قلمه تاک زنید

روی قبرم بنویسید وفادار برفت

آن جگر سوخته، خسته از این دار برفت

موضوعی که حکیم فرزانه ام فردوسی و استاد سخنم سعدی با ظرافت یکی با

اشاره به "مور دانه کش" و دیگری به "سگ تشنه لب" اشاره کرده اند،

شوربختانه در دیوان من یادی از آن نشده است. وقتی بودا و عیسی مسیح از اینجا تشریف می بردند، از کنار من رد شدند، بودا بمن لبخندی زد و من شرمسار، سر به زیر انداختم که چرا از محبت به حیوانات چیزی نگفته ام و بیاد سخن دیگری از استادم افتادم:

"آدمی را عمر دو بایست، به یکی تجربه آموختن و به دیگری کار بستن." میدانم که چنین چیزی امکان ندارد ولی این درد دلی است که باید گفته شود. سعدی این داستان را بی علت نگفته:

یکی در بیابان سگی تشنه یافت برون از رمق، در حیاتش نیافت
کله لُلو کرد آن پسندیده کیش چو حبل اندر آن بست دستار خویش
به خدمت میان بست و بازو گشاد سگ ناتوان را دمی آب داد
گاندی میفرماید که میزان اعتلای فرهنگی جامعه را با ارزشی که آن جامعه برای حیوانات قتل می شوند میتوان اندازه گرفت.

ما فراوان درباره شراب و علت گنجائیدن آن در نوشتارمان صحبت کرده ایم. شراب و موسیقی دو عنصر شادی که جزئی از نجاست در تفکر ریکاران سالوس است، وسیله ای بوده برای ما که رندانه مخالفت خود را با آنها نشان دهیم. ولی استاد سخن، سگ، یکی دیگر از نجاست به تعبیر آنها را اینگونه محترم شمرده که بودا هم سر تطیم در مقابل این گفته فرود می آورد. در حقیقت این جوابی است به آن حدیث مشهور و غم انگیز که چگونه در چند شب تمام سگهای مکه قتل عام شدند!

گفتارم را با این غزل به پایان میرسانم:

وا عضان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند

چون به خلوت میروند آن کار دیگر میکنند

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس

توبه فرمیان چرا خود توبه کمتر میکنند

گوئیا باور نمیدارند روز داوری

کاینهمه قلب و دغل در کار داور میکنند

یارب این نو دولتیان را با خر خودشان نشان

کاین همه ناز از غلام ترک و استر میکنند

ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان

میدهند آبی که دلها را توانگر میکنند

حسن بی پایان او چندانکه عاشق میکشد

زمره دیگر بعشق از غیبت سربر میکنند

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی

کاندر آنجا طینت آدم مخمر میکنند

صبحدم از عرش میآمد خروشی عقل گفت

قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر میکنند

دانی که جنگ و عود چه تقریر میکنند

پنهان خورید باده که تعزیر میکند

حافظ آرام ایستاد و فردوسی گفت: وقتی از موسیقی و شراب می گفتید، همه

چشمها متوجه سالار و سرور گرامی روکی می شد و ایشان دنیائی سخن دارند

که بر ایمان بگویند، از کلیله و دمنه تا بوی جوی مولیان و موسیقی. فردوسی به

احترام رودکی برخاست و رودکی چنین آغاز به سخن کرد:

فردوسی گرامی، شما شش ساله بودید که من به اینجا آمدم. بعد از منتهی دراز که

همواره با حوادث سهمگین و تحولات پردامنه و زیر و روشدنه‌های اجتماعی

قرین بوده است، آنچه که از ما بجا مانده از حسن تصادف و چون غنیمت است

که از جنگ بجای مانده باشد. نوای رود و جنگ با شعر از کودکی که نابینا بودم

روشنائی لطم بود و بعد از آنکه در هشت سالگی قرآن را از بر میدانستم به شعر

و موسیقی روی آوردم. امیر نصر سامانی بمن ارادت داشت و آن بیشتر بخاطر

دوستی نزدیک من با وزیر کاردانش ابوالفضل بلعمی پدر بزرگوار ابوعلی

نویسنده تاریخ بلعمی بود. خاطره خوش زندگی من مربوط به زمانی میشود که

ابوعلی ترجمه تاریخ جریر طبری آملی را از عربی به فارسی شروع کرده بود و

من به سفارش ابوالفضل کلیله دمنه ای را که روزبه ابن مقفع به عربی ترجمه

کرده بود به فارسی برگرداندم. این کتاب شعر از بین رفته و چند برگگی بیشتر از آن باقی نمانده است. ولی سپاس بر نصرالله منشی که بدستور بهرام شاه غزنوی بعداً این کار را باتمام رسانید.

سپاس بی کران خودم را به دوست گرامیم یعقوب لیث صفاری تقدیم می کنم که او بعد از دوقرن سکوت، سدی را که طاهریان قبل از او شروع به شکستنش کرده بودند در هم کوبید و شعر گفتن به زبان پارسی را دویست سال قبل از من در ایران رایج نمود. چامه سرایان و شاعران به عربی برای یعقوب شعر می گفتند و او می گفت: "چیزی که من اندر نیام چرا بلید گفت؟"

جنبش یعقوب که در سیستان شروع شد و در ذفول خوزستان آرمید، سر آغاز کار همه ماها بوده است. درود بی پایان من به این دوستان شادان و خندان خودم که در اینجا لیستاده اند. اینها، بلبک، مازیار، طاهر، یعقوب، ابومسلم،.... و هزاران شهید دیگر که فکرشان با ما یکی بوده و امروزه در بهشت با هم هستیم، ما هرچه میگوئیم سخن آنها نیز هست.

خاطره خوش دیگر سرودن شعری بود تا امیرنصر را که چهار سال در هرات جا خوش کرده و مئده بود، بیاد بخارا بباندام. بیاد دارم بعد از خواندن این شعر او سوار اسب شد و بسوی بخارا تاخت. مستخدمینش دو فرسنگ او را دنبال کردند تا کفشهایش را به او دادند.

رویکی روُ به حافظ کرد و گفت: حافظ عزیز، اگر این شعر را با صدای خوست بخوانی منم سازی میزنم:

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی های او	زیر پای پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست	خنک ما را تا میان آید همی
بیر زی ای بخارا، شادباش و	میرزی تو شادمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی
میر ماه ست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی

خیام بلند شد و گفت:

میگویند بهشت با حورین خوشست من میگویم شعر و ساز روکی خوشست
روکی لبخندی بعنوان تشکر زد و گفت: چند بیتی هم از کلیله دمنه برایتان
میخوانم:

دمنه را گفتا که این بانک چیست با نهیب و سهم این آوای کیست؟
دمنه گفت او را: جز این آوا نگر کار تو نه هست و سهمی بیشتر
آب هر چه بیشتر نیرو کند بند ورغ سست بوده بفرگند
دل گسسته داری از بانگ بلند رنجگی باشدت و آواز بلند
و اما چندی پیش شاد شدم که تالاری بنام من در خیابان حافظ درست کرده اند.
نمیدانم چرا نام آنرا به "تالار وحدت" تغییر دادند. شاید علت این اشعار باشد:

می آرد شرف مردمی پدید آزاده نژاد از درم خرید
می آزاده پدید آرد از بد اصل فراوان هنرست اندرین نیید
هر آنکه که خوری می خوش آنگهست خاصه چو گل و یاسمن دمید
بسا حصن بلندا که می بگشاد بسا کره نوزین که بشکنید
بسا دون بخایلا که می بخورد کریمی بجهان در پراکنید
ولی حافظ از اینهم بهتر گفته و هنوز نام خیابانش عوض نشده. شاید دلیل دشمنی
با من این اشعارم باشد.

عشق و نماز:

روی بمحراب نهادن چه سود دل بنجارا و بتان طراز
ایزد ما وسوسه عاشقی از تو پذیرد نه پذیرد نماز
قصیده معروف خمیره که بیت اولش می گوید:
مادر می را بکرد باید قربان بچه او را گرفت و کرد بزندان
مهرگان:

ملکا جشن مهرگان آمد جشن شاهان و خسروان آمد
آوای نیمه شب:
دوستا آن خروش بر بط بو خوشتر آید بگوشم از تکبیر
نوق عشق:

سماع و باده گلگون ولعبتان چوماه اگر فرشته ببند در افتد در چاه

عقل و می:

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی ویاجون برکشیده تیغ پیش آفتابستی
امیدوارم همین چند بیتی را که از میان دوهزار بیت اشعارم خدمتتان گفتم
مکنونات قلبیم را بیان کرده باشد ولی میدانم که جواب سوال شما را نداده است.
بعد چهارم، بعد از سه بعد آموزه های زرتشت گرامی، نه تنها از طرف شاعران
بلکه توسط سایر عالمان در این هزار و خورده ای سال نیز گفته شده است.
در این بُرهه از تاریخ ایران که مردم درباره زندگی‌شان بیشتر تامل میکنند و می
پرسند چرا ما ایرانیان که برای آزادی و اعتلای فرهنگ و تمدن همیشه در حال
مبارزه بوده ایم و خصوصاً در صد سال اخیر پیشگام نهضت های مترقی و مردم
سالارانه در منطقه بوده ایم و همچنین از همسایگیمان تا سی سال پیش خیلی
جلوتر بوده ایم اینگونه عقب افتاده ایم؟

من فکر میکنم ما شاعران هرچه را که بلید گفته شود گفته ایم و سعی خودمان را
برای آموزش مردمان کرده ایم. حالا باید کارمان را از نظر تاریخی بررسی
کنیم و ببینیم این گفته تا چه اندازه وصف الحال ما ایرانیان بوده.

هرکه ناموخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز پیش آموزگار
در دوران زندگی روی زمین، سعادت دوستی و همکاری با بلعمی ها، پدر و پسر
را داشتم. اینجا هم دوستان مشترک ما که با آنها درباره تاریخ باهم اختلاط میکنیم،
محمد ابن جریر طبری، زاده آمل و ابن خلدون، زاده تونس و کسروی، زاده
تبریز است که اینجا هستند.

تاریخ طبری که در آن وقایع به ترتیب سال تنظیم شده و تا سال 302 هجری را
در بر می گیرد به زبان عربی توسط این دانشمند ایرانی نوشته شده است.
تاریخ طبری مرجع عمده تاریخ ایران تا اول سده چهارم هجری است، همچنین
این کتاب در واقع مأخذ عمده تمام کسانی واقع شده است که بعد از طبری به تألیف
تاریخ اسلام اهتمام ورزیده‌اند. کسی نیست که در صحت وقایع آن شک کرده
باشد.

دوستم بلعمی، تا آمدنش به اینجا، در سال 363، این کتاب را به فارسی ترجمه کرد و تمام وقایع بعد از آنرا در کتاب خودش بنام تاریخ بلعمی نگاشت. ابن خلدون یک فیلسوف و تاریخ نگار عرب است که مقدمه کتاب او در کمال بیطرفی نقش ایرانیان را در اعتلای فرهنگ منطقه شرح میدهد. کسروی هم در هزار سال بعد و الا مقام ترین تاریخ نویس ایران بوده است. فردوسی عزیز، اگر اجازه بفرمائید، ابوعلی بلعمی تشریف بیاورند و برایمان صحبت کنند.

فردوسی به رودکی گفت: اجازه ما هم دست شماست، سرور گرامی و به ابوعلی گرامی خیر مقدم عرض میکنم.

ابوعلی بلعمی جلو آمد و چنین آغاز به سخن کرد:

درود بر هم میهنان گرامی

قبلاً گفته شده، شیخ و شاه و شحنه سه عامل سرکوب نویسندگان و متفکران در طول تاریخ بوده اند. شلس بزرگ ما وجود شاهان ایران دوست سامانی در خراسان بزرگ بود که شیخ و شحنه نمیتوانستند آسیبی بما برسانند. چند خطی درباره معرفی کتابم را از خود کتاب برایتان می خوانم:

«بدانکه این تاریخ نامه بزرگست گردآورده ابی جعفر محمد بن جریر یزید

الطبری رحمه الله که ملک خراسان - ابوصالح بن نوح - فرمان داد دستور خویش را ابو علی محمد بن محمد البلعمی را که این تاریخ نامه را که از آن پسر جریر است پارسی گردان هرچه نیکوتر، چنانکه اندر وی نقصانی نباشد. پس گوید چون اندر وی نگاه کردم و بدیدم اندر وی علمهای بسیار، پس رنج بردم و جهد و ستم بر خویش نهادم و این را پارسی گردانیدم به نیروی ایزد عزوجل»

این کتاب از کهنترین نمونه های نثر پارسی است. شمار واژه های تازی در آن بسیار اندک است و سبک نثر آن بسیار ساده است و از واژه های دشوار و شعری در آن استفاده نشده است. همچنین به مانند زبان پهلوی، جمله های آن کوتاه است و نمونه هایی از تکرار فعل در آن به چشم می خورد. این از مشخصات بارز نثر مرسل سامانی است که نثر بلعمی نماینده آن است و نوشته های دوران ساسانی و بلکه سنگ نبشته های دوره هخامنشی را به یاد می آورد.

سبک نگارش این کتاب تا اندازه ای تحت تأثیر ترجمه متن عربی است. که خواه ناخواه در طرز اسلوب فارسی تأثیرگذار بوده است. اما من کوشش کردم که به جای واژگان عربی از کلمه های فارسی بهره جویم و اسلوب فارسی را از دست ندهم. به همین خاطر این کتاب از کتابهای تاریخ بیهقی و کلیله و دمنه نصر الله مستوفی فارسی تر، ولی از مقدمه شاهنامه ابومنصوری عربی تر است.

چنین به نظر می رسد که این کتاب در زمان خود طوری ساده و قابل فهم بوده است که حتی افراد کم سواد هم قادر به خواندن آن بوده اند. در این کتاب بسیاری

از لغات پارسی یافت می شود که اکنون از یاد رفته‌اند، مانند ایدون (چنین)، ایدر (اینجا)، مهتر (بزرگتر)، کهتر (کوچکتر)، پرگست (هرگز، مبادا) و ...
من سعی داشته‌ام که نثری ساده و روشن را به کارگیرم و از واژه‌های شعری و کلمه‌های ناآشنا دوری کنم و اگر برخی واژه‌ها امروزه سخت و عجیب جلوه می‌کنند به دلیل گذشت زمان و منسوخ شدن این واژگان است. معمولاً پادشاهان علاقه به کتلهایی با نثر ساده و روشن داشته‌اند و یک دلیل سادگی نثر کتاب را همین موضوع می‌توان دانست؛ چون من این کتاب را به دستور منصور بن نوح سامانی به فارسی برگردانده‌ام.

اینجا قصد ندارم کتابم را برایتان بخوانم بلکه سعی می‌کنم با نتیجه‌گیری‌های تاریخی جواب سوال حکیم فردوسی را بدهم. ولی قبل از پرداختن به جوابی طولانی فکر می‌کنم از فیلسوف یونانی نقل قولی بکنم و آن اینکه:
"مردم با نصیحت یاد نمی‌گیرند، بلکه با تجربه یاد می‌گیرند."

اگر قرار بود مردم ایران با این همه نصایح بزرگانشان، حقوق اجتماعی خود را بهتر می‌شناختند تا زندگی بهتری داشته باشند، شاید گلستان سعدی برایشان کافی بود. در حالیکه توده مردم نه تنها به این همه حکمت که در نوشته‌های بزرگان هست توجهی نکرده‌اند، بلکه از هزار و چهارصد سال تجربه هم چیزی عایدشان نشده است. پس مشکل کجاست؟

به عقیده من اول باید مردم ایران را بهتر شناخت تا بتوان تاثیر حوادث تاریخی را بر آنها درک کرد.

وقتی از مردم ایران سخن می‌گوئیم باید این مرزهای مصنوعی را که فاتحان و استعمارگران در طول تاریخ درست کرده‌اند از ذهنمان دور کنیم و منظورمان مردمی باشد که در طول تاریخ خطوط مرزی تعیین شده توسط کشورگشایان برایشان مهم نبوده بلکه زبان مشترک و آداب و رسوم و وابستگیهای قومی برایشان مهمتر از خطوط مرزی بوده است.

به دوران باستان ایران و حتی قبل از آمدن آریانیان به این سرزمین بر میگردد. گسترده‌ای از نیل مصر تا بین النهرین، بنام هلال سبز، اولین تمدنهای بشری

نامیده شده اند که قدمتی پنج هزار ساله دارند. ولی قدمت تمدن های دیگری مثل شهر سوخته کاشان به ده هزار سال و اخیراً آثاری در کردستان ترکیه بدست آمده که با آزمایشات کاربن دیتینگ، قدمت آن به دوازده هزار سال میرسد. این قدیمی ترین تمدنی است که تا کنون پیدا شده است.

ولی باز هم به عقب تو میرویم تا آزمایشی روی خصوصیات مردم این سرزمین انجام دهیم.

اگر میشد نمونه هائی از ژن مردم ایران بزرگ از دوردستهای تاجیکستان تا قفقاز و ترکیه و افغانستان و عراق و ایران و بحرین گرفت و با هم مخلوط کرد و از آن یک نمونه ژن را برداشت، متوجه میشویم که این ژن شباهت غیر قابل انکاری با ژن ایرج، اولین شاه افسانه ای ایران دارد.

وقتی شاه جهان، فریدون، جهان را به کشورهای ایران، توران و روم تقسیم کرد، این سه کشور را به سه فرزندش ایرج، تور و سلم داد. سلم و تور از بخشیدن گل سرسبد کشورهای جهان، یعنی ایران، به ایرج ناراضی بودند و به او حسادت ورزیده و دشمنی می کردند.

ایرج با علم به این دشمنی برادرانش، تنها به دیدن آنها میرود، به امید دلجوئی و کسب محبت آنها. در این ملاقات ایرج برادرانش را دلجوئی میکند و حتی حاضر میشود در مقابل کسب محبت برادرانه آنها، تاج و تختش را به آنها بدهد. ولی سلم بعد از فحاشی زیاد، میز زرین را بلند کرده بر سر ایرج می کوبد.

ایرج فقط می گوید:

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوشست سپس سلم با جنجر سر او را از تن جدا میکند.

بعدها دختر ایرج به دنیا می آید و مردم ایران سالها صبر می کنند تا او با پسر پشنگ، برادر زاده فریدون، ازدواج کند و صاحب فرزندی بنام منوچهر بشوند. منوچهر با کمک سام نریمان و قارن، پسر کاوه آهنگر انتقام خون ایرج را از سلم و تور می گیرد.

ایرج نمونه یک انسان با عاطفه، شاعر مسلک، ساده، خوش باور، بی سیاست،

ظاهربین، صلح طلب، ایده آلیست، مظلوم پرست و انسان دوست است که این همان ژنی است که در وجود اکثر ایرانیان است.

باید سالها بگذرد تا این شانس تاریخی پیش بیاید و منوچهر و قارن و سام در کنار همدیگر ملت ایران را نجات بدهند.

سرزمین ایران از دوران افسانه ای آن که بین روم و توران واقع شده بود، تا هزار و چند صد سال گذشته و حتی قرنهای اخیر بعلت ثروت زیاد و آب و هوای معتدل آن همیشه مورد تاخت و تاز بیابانگردان و بعد از آن قدرتهای استعماری جدید بوده است. ولی فاتحان ایران چه متمدن و چه بیابانگرد، بعد از مدتی در فرهنگ ایرانی حل شده و در این سرزمین علی رغم کشتار و ریشه کن شدن آثار مدنیت، دوباره فرهنگ ایرانی سر از زمین بیرون آورده است.

همین معرفی کوتاه از مردم ایران کافیسست تا بعداً ببینیم این خصوصیات ذاتی که مردم ایران داشته اند در مقاطع مختلف تاریخی چگونه کمکشان کرده و چگونه مایه بدبختی بیشترشان شده است.

تاریخ سرزمین ایران از دوران افسانه ای آن تا تمدنهای سیلک و شهر سوخته و کاسپی ها و کاسی ها تا شوش و ایلام و بین النحرین تا ماد و هخامنشی و سلوکیها و اشکانیان و ساسانی همیشه افتخار آمیز بوده است. ولی بعد از حمله اعراب نسل جدیدی در این سرزمین بوجود آمد. بقول فردوسی:

از ایران وز ترک وز تازیان نژادی پدید آید اندر میان
برین سالیان چارصد بگذرد کزین تخمه گیتی کسی نشمرد

هرچند در این نسل جدیدرگه های از ژن های قدیمی وجود دارد ولی این مردم از هزار و چهارصد سال پیش تا کنون در پی کشف هویت خود بوده اند.

قبل از آنکه داستان زندگی این مردمان را در هزار و چهارصد سال بعد بررسی کنیم بهتر است اول ترک و تازی را بشناسیم.

تازیان اعرابی بودند که در میانه شبه جزیره عربستان زندگی میکردند. اعراب هزار و چهارصد سال پیش شامل مرنمانی در جنوب اردن، سواحل غربی رود فرات، کویت، سواحل جنوبی خلیج فارس، عمان، عدن و یمن نیست بلکه اعراب

شامل دو شهر مکه و یثرب (مدینه) و قبایل چادر نشین در صحرای مرکزی عربستان بود که هر ساله در ماههای حرام برای زیارت بت هایشان به مکه می آمدند.

در چنین اجتماعی مردم مکه و مدینه بعلت واقع شدن سر راه شمال به جنوب به تجارت مشغول بودند و کشاورزی در مدینه در دست یهودیان بود. از نظر آزادی دین هیچ جامعه ای را در تاریخ جهان نمیتوان همپایه مکه و مدینه قبل از ظهور اسلام یافت. در چنین جامعه بی نظیر تکثرگرا، مردم با هر دین و مذهبی در کمال آزادی مشغول تجارت و کشاورزی و پرستش خدایان خودشان بودند. یهودی، مسیحی، بودائی، زرتشتی، بت پرست و غیره.

جالب تر اینکه در همان سالها که محمد علیه السلام در مکه در سن چهل سالگی به پیامبری مبعوث شد، در عربستان چهار نفر بنام های اسود عنسی در میان قبایل مذحج و کنده، طلیحه در قبایل یمنی بنی اسد در شمال حجاز، مسیلمه در قبایل بنی حنیفه در شرق عربستان و یک زن بنام سجاج در میان قبیله تمیم، خود را رسول الله میدانستند و می گفتند فرشتگان از طرف الله بر ایشان وحی میآوردند و همچنین هزاران پیرو داشتند.

پیروان حضرت محمد در ده سال اقامت ایشان در مکه و در دورانی که آیات مکی را برای این پیروان می خواندند کمتر از بیست نفر بودند.

بعد از فوت ابوطالب که اسلام نیاورد، حضرت محمد به یثرب مهاجرت کرد. در آنجا آیات مربوط به موسی، یوسف، یونس و سلیم شاهان تورات بر ایشان نازل شد که به دل یهودیان می نشست و باب دوستی با دو طایفه یهودی بنی قریظه و کلبی را باز کرد.

روزبه بن مرزبان، یا چنان که بعدها خوانده شد، سلمان فارس بعد از آنکه در شام به خدمت یهودیان در آمد، در ابتدای اقامت حضرت محمد در یثرب، اهل بیت شد. با دانش سرشار در تمام ادیان و تجربیات سیاسی و اجتماعی، او در اشاعه اسلام داستان مفصل دیگری است.

یکی از کارهای حضرت برقراری صلح و اتحاد بین دو قبیله اوس و خزرج بود.

دوستی با این قبایل به آن معنی نبود که ایشان اسلام آورده باشند بلکه فقط کاری به کار حضرت نداشتند و ایشان در چنان محیط آزادی به همان شیوه مکه دعوت مردم به اسلام را ادامه می دادند ولی بر تعداد پیروان ایشان اضافه نمی شد. تا که دستوراتی مربوط به جهاد برای اولین بار به حضرت نازل شد که بر اساس آن آیات به مسلمانان اجازه میداد و حتی آنانرا تشویق میکرد که برای اشاعه اسلام به کاروانها حمله کنند. اگر کشته شوند به بهشت می روند و اگر پیروز می شدند، صاحب اموال کاروانیان بعنوان غنیمت می شوند.

این انگیزه، محرک خوبی برای گرویدن افراد و حتی قبایل بیابانگرد به اسلام شده و با شروع حمله به کاروانهای عازم مکه، این گروه تازه مسلمان شده کم کم به یک قدرت نظامی - اقتصادی تبدیل شدند.

در ده سال بعد، تا رحلت حضرت محمد، ایشان مجموعاً با بیست و هفت جنگ، تمام عربستان آن زمان را زیر پرچم اسلام متحد کرد.

مسئله پس از رحلت حضرت محمد ادعای جانشینی او را کرد و با سجاج متحد شد ولی ابوبکر در دوران خلافت کوتاهش توسط خالد ابن ولید آنها را شکست داد و قتل عام کرد.

بنابراین آنچه را که عرب نامیده میشود همین بیست و نه قبیله شامل چادر نشینان عربستان بودند. والا مردم مصر، لبنان، سوریه، لیبی، تونس، مراکش، عراق و سواحل جنوبی خلیج فارس که عرب نبودند. اینها مردمانی هستند که بعداً تمام آثار تمدنشان با خاک یکسان شد، و به آنها یک کتاب به عربی داده شد و آنها را مجبور کردند فقط به عربی تکلم کنند و به این ترتیب همه بعد از یکی دونسال عرب زبان شدند.

وقتی سخن بلعمی به اینجارسید، ناگهان هفتصد نفر یهودی قبیله بنی قریظه که در گوشه ای نشسته بودند دستشان را بلند کردند که می خواستند چیزی بگویند. بلعمی گفت: میدانم چه میخواهید بگوئید. اگر من بخواهم از گردن زدن شما بدست امام علی، تا پنجاه سال مقاومت و کشتار ایرانیان را که آخرین آن گردن زدن سی هزار نفر اسیر نبرد گرگان که در آن امام حسن و امام حسین شرکت داشتند

بگویم، باید نصف بیشتر ^۱ه جلد کتابم را برایتان بخوانم.

در اینجا من فقط سعی می‌کنم این نسل جدیدی را که حکیم فردوسی از آن سخن گفته معرفی کنم، تا ببینیم چرا این نسل نتوانسته به آزادی دلخواهش برسد.

پس ایرانیان اینگونه با عرب در آمیختند و این آمیزش تا آمدن ترکان و مغولان از شرق و آسیای مرکزی ادامه داشت. هرچند قتل عام و کشتار ایرانیان توسط بیابانگردان آسیای مرکزی بمراتب بیشتر از بیابانگردان حجاز بود ولی آنها نه تنها تأثیر فرهنگی بر ایرانیان نداشتند، بلکه تسلط آنها آغاز یک نوع آزادی فرهنگی ایرانیان از دست اعراب شد.

ولی ترکان و مغولان آسیای مرکزی خودشان وقتی مسلمان شدند از نظر شقاوت و بیرحمی بمراتب بدتر از بیابانگردان عرب بودند. تا آنجا که وقتی در روم خلافت عثمانی را براه انداختند اربابان عرب را صدها سال شقاوت‌مندانه تر از اعراب بیابانگرد مستعمره خود گردانیدند.

و به این ترتیب از ایران و ترک و تازیان نژادی تازه پدید آمد.

دوست بزرگوارم ابن خلدون که اینجا تشریف دارند میگوید: وقتی سعد بن ابی وقاص بر مدائن دست یافت در آنجا کتابهای بسیار دید. نامه به عمر بن خطاب نوشت و در باب این کتابها دستوری خواست. عمر در پاسخ نوشت که آن همه را به آب افکن که اگر آنچه در آن کتابها هست، سبب راهنمایی باشد خداوند برای ما قرآن فرستاده است که از آنها راه نماینده تر است و اگر در آن کتابها جز مایه گمراهی نیست، خداوند ما را از شر آنها در امان داشته است. از این سبب آن همه کتابها را در آب یا آتش افکندند.

وقتی قتیبۀ بن مسلم، سردار حجاج، بار دوم به خوارزم رفت و آنرا بازگشود هرکس را که خط خوارزمی می‌نوشت و از تاریخ و علوم و اخبار گذشته آگاهی داشت از دم تیغ بی دریغ در گذاشت و موبدان و هیربدان قوم را یکسر هلاک نمود و کتابهایشان همه بسوزاند و تباہ کرد تا آن که رفته رفته مردم امی ماندند و از خط و کتاب بی بهره گشتند و اخبار آنها اکثر فراموش شد و از میان رفت. این واقعه نشان می‌دهد که بیابانگردان عرب، زبان و خط مردم ایران را به مثبۀ

حربه ای تلقی می کرده اند که اگر در دست مغلوبی باشد ممکن است بدان با
غالب درآویزد و به ستیزه و پیکار برخیزد.

اگر صدائی به اعتراض و شکایت بر می خاست، انعکاس بسیار نمی یافت و در
خلال قرن‌ها محو می گشت. در برابر مظالم و فجایعی که عربها در شهرها و
روستاها بر مردم روا می داشتند جای اعتراض نبود. هرکس در مقابل جفای
تازیان نفس بر می آورد کافر و زندق شمرده می شد و خونس هدر می گشت.
شمشیر غازیان و تازیانه حکام هرگونه اعتراضی را خفه و خاموش می کرد.
اگر صدائی بر می آمد فریاد دردناک، اما ضعیف شاعری بود که بر ویرانی شهر
و دیار خویش نوحه می کرد و با ناله جانسوز، در زیر فشار رنجها و شکنجه‌ها
آرزو می کرد که یک دست خدائی از آستین غیب برآید و کشور را از چنگ
تازیان برهاند و به انتظار ظهور این موعود غیبی به زبان پهلوی می سرود:

کی باشد که پیکی آید از هندوستان که آمد آن شاه بهرام از دوده کیان
که رود و بگوید به هندوان که ما چه دیدیم از دست تازیان
بایک گروه دین خویش پراکندند و برفت شاهنشاهی ما به سبب ایشان
چون دیوان دین دارنچون سگ خورند نان بستاندند پادشاهی از خسروان
نه به هنرنه به مردی بلکه به افسوس وریشخند بستند به ستم از مردمان
زن و خواسته شیرین، باغ و بوستان جزیه برنهادند و پخش کردند برسران
شرایط فجیعی که این مار خور، اهرمن چهرگان، از دانائی و شرم بی بهرگان
بمدت دو بیست سال در سرزمین ایران بوجود آورده بودند، این مردم را عوض
کرد. مردمانی را که هرودت، تاریخ نویس دشمن ایران، خصلت راستگوئی،
ننگ داشتن از بدهکاری، احترام به همسلیگان، پاک نگهداشتن رودخانه‌ها،
تعادل در میگساری و مردمی که دائماً جشن میگیرند توصیف کرده، بعد از
دو بیست سال مردمانی شدند که شما توصیف کرده اید: همه گنجهای زیر دامن نهند،
نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام.

شود خوار هرکس که هست ارجمند فرومایه را بخت گردد بلند
پراکنده گردد بدی در جهان گزند آشکرا و خوبی نهان

بعد از دویست سال آتش زدن به تمدن ایران، نسلهای غالب و مغلوب در هم ذوب شدند و وقتی که این سیل مذاب سرد شد رگه های ایرانی و ترک و عرب در این نسل تازه برای همیشه در آن باقی ماند با خصلتی جدید.

آتش زدن کتابخانه ها، کشتن دانشمندان و ادیبان، لال کردن سخنگویان، گردن زدن آزادیخواهان، به غنیمت بردن اموال و ثروت مردم، برده کردن کشاورزان و کارگران، به کنیزی بردن زنان، تحمیل زبان تازی و مستولی کردن سیاهی شب بر جامعه، خلاصه تاریخ دویست ساله ایران بعد از تسلط اعراب بوده است. بالاخره در این خاموشی و تاریکی وحشی و خون آلودی که نزدیک دو قرن بر تاریخ ایران سلیه افکنده بود، بامداد رستاخیز، همراه نهضت های آزادی خواهی از میان همان رگه های ایرانی، زبان فارسی شروع به جوانه زدن کرد و دیری نپائید تا زبان پارسی که زبان دیوان بغداد، شهر خدا داد ایرانی، تا روزگار حجاج بود، دوباره زبان دیوانی از آناطولی تا هندوستان شد.

بدین گونه زبان تازی، با پیام تازه ای که از بهشت آورده بود و با تیغ آهیخته ای که هر مخالفی را به دوزخ بیم میداد و زبان خسروان و موبدان و اندرزگران و خنیاگران کهن را در تنگنای خاموشی افکنده بود، می رفت که دیگر زبان این سرزمین نباشد و مردم با جنبش تکلم به زبان فارسی، آهسته استقلال خود را از عرب پس گرفتند.

دوستان، چه بسا که هزار سال بعد از زندگی خلکی من و حکیم فردوسی، مردم ایران بارها و بارها این داستانهای کهن را بشنوند و از آن بیاموزند و راهشان را بسوی سعادت دنیوی پیدا کنند، ولی هیچ وقت تخم خرافات در این نسل ذوب و منجمد شده، هرگز از بین نخواهد رفت. فقط ممکن است روزگاری به همت بعضی از رهبران باشعور ضعیف شود. ولی با دغلکاری و دروغگوئی و نیرنگ عده ای، مردم دوباره گول می خورند و خرافات به اوج خود میرسد. مردم خرافات زده ای که در یوغ ریاکاران خرافات پرور و نکانداران خرافات زندگی می کنند، اگر هزار بار هم نصایح سعدی و غزلهای زیبای حافظ برایشان خوانده شود از جهل مرکبشان بیرون نخواهند آمد.

مردم ایران نباید خود را دست کم بگیرند یا که ناامید باشند چرا نتوانسته اند این غول بی شاخ و دم را در هزار چهارصد سال گذشته از پای دریاورند.

فراموش نکنید که در اروپا سی سال نبرد مسلحانه و چند قرن روشنگری فیلسوفان و متفکرین طول کشید و هنوز هم ادامه دارد تا مردم نتوانستند این غول بی شاخ دم را در محدوده واتیکان محبوس کنند. درحالیکه دین داران اروپا به نسبت جمعیت بمراتب بیشتر از ایران و تعداد کلیسایها هم به نسبت در شهرهای اروپا بیشتر از تعداد مساجد در شهرهای ایران است.

ایرانیان در دفاع از آیین باستانی خود و در تهاجم بیابانگردان و بعد از آن درگیر اختلافات خرافات فرقه ای، بیشتر از هر ملت دیگری قربانی داده اند.

رد خرافات و دین تنها رد ما مردم ایرانیان نبوده. این یک فاجعه جهانی در طول تاریخ بشر بوده و بزرگان سرزمینهای دیگر هم این گونه فریاد زده اند: نیس دیروت می گوید: یک فیلسوف تابحال هرگز یک روحانی را نکشته است، درحالیکه روحانیون فلاسفه زیادی را کشته اند.

رابرت گرین اینگرسول می گوید: وقتی مردم بیشتر آگاه می شوند، کمتر به روحانی و بیشتر به معلم توجه می کنند.

ناپلئون بناپارت می گوید: دین بهترین وسیله برای ساکت نگه داشتن عوام است. جومو کیانتما می گوید: وقتی مروجین مذهبی به سرزمین ما آمدند، در دست شان کتاب مقدس داشتند و ما در دست زمین هایمان را داشتیم. پنجاه سال بعد، ما در دست کتاب های مقدس داشتیم و آنها در دست زمین های ما را.

مارک تواین می گوید: روحانی نسبت به برهنگی و رابطه طبیعی دو جنس حساسیت دارد، اما از کنار فقر و فلاکت می گذرد.

سوزان ارتس می گوید: قسمت هایی از انجیل را که من نمی فهمم ناراحت نمیکنند، قسمت هایی از آن را که می فهمم معذب می کند.

نیچه می گوید: به من بگو قبل از تولد کجا بوده ای تا به تو بگویم پس از مرگ کجا خواهی رفت.

جورج کارلین می گوید: مذهب مردم رامتقاعد کرده که مردی نامرئی در آسمانها

زندگی می کند که تمام رفتارهای تو را زیر نظر دارد، لحظه به لحظه آن را. و این مرد نمرئی لیستی دارد از تمام کارهایی که تو نباید آنها را انجام دهی، و اگر از این کارها را انجام دهی، او تو را به جایی می فرستد که پر از آتش و دود و سوختن و شکنجه شدن و ناراحتی است و باید تا ابد در آنجا زندگی کنی، رنج بکشی، بسوزی و فریاد و ناله کنی ولی او تو را دوست دارد....!

آرتور سی کلارک می گوید: یکی از بزرگترین تراژدی های بشریت این است که اخلاقیات بوسیله دین دزدیده شده است.

بنجامین دیزرائیلی می گوید: آنجا که علم پایان می یابد، مذهب آغاز میگردد. کائوچیو می گوید: دین افساری است که به گردن تان می اندازند، تا خوب سواری دهید، و هرگز پیاده نمی شوند، باشد که رستگرا شوید.

ولتر می گوید: اولین روحانی جهان اولین شیادی بود که به اولین ابله رسید. بوزرجمهر، وزیر دانای انوشیروان می گوید: دین مثل بوته هویج است که چهارپایان قسمت سبز آنرا می بینند و نشخار می کنند ولی شخص دانا میوه آنرا که درون خاک است می بیند.

حافظ می گوید:

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود زنهارازین بیابان وین راه بی نهایت
عشقت رسد بفریاد ار خود بسان حافظ قرآن زبر بخوانی در چارده روایت
سیصد سال قبل از من این قوانین بیابانی بر ملتّم تحمیل شد و تا هزار سال بعد از
من ادامه داشته است. این بیابان و راه بی نهایت بالاخره پایتی خواهد داشت.
نصیحت من. آموزگار. تاریخ اینست که با سلاح قانون به جنگ این قانون بیابانی
باید رفت نه مبارزه مسلحانه.

برای این قوم ظالم حاکم بر ایران جان انسانها ارزشی ندارد. آنها بقای خود را با خونریزی و ترس تلمین می کنند و برای ماندن در قدرت، از اندوخته های خودشان استفاده نمیکنند، بلکه ثروت ملی ایران را خرج می کنند و بر ایشان مهم نیست اگر سطح زندگی مردم در ایران پائین تر از افغانستان بشود تا آنها بتوانند به حکومت طالبانی خودشان ادامه بدهند.

تا هزار سال بعد از من کسی را نمی شناسم که مثل کسروی تمام زندگیش را صرف مبارزه با خرافات کرده باشد و آن گونه ناجوانمردانه زندگی خلکیش را در راه مبارزه با خرافات از دست داده باشد.

خیلیها اینجا آمده اند که حرفهای زیادی برای گفتن دارند. دیدن چهره های شاد و خندان. کورش کبیر، کریم خان زند، امیر کبیر، دکتر محمد مصدق عزیز، فاطمی و بختیار برای من باعث اقتخر بود که این چنین با حوصله به حرفهای من گوش دادند. اگر مصدق گرامی مایل باشند، کمی از تاریخ سیاسی ایران برایشان بگویند. فردوسی با لبخند به مصدق اشاره کرد که بفرمایند.

دکتر مصدق بلند شد و گفت: فکر می کنم اگر آقای کسروی بفرمایند، ایشان درد دل همه ما را خواهد گفت.

فردوسی رو به کسروی کرد و گفت: دوست عزیز بار اول که درباره آتش زدن دیوان حافظ صحبت کردید موضوع خرافات را مطرح کردید و بعد از این همه گفتگو برمی گردیم به شنیدن درد دل شما که شکایت از خرافات است.

وقتی کسروی میخواست شروع به سخن گفتن بکند، یک جمعیت چند ملیونی از دوردستها پیدایشان شد که جلوی همه آنها چهره های آشنای قتل های زنجیره ای و هزاران اعدام شدگان سی دو سال اخیر و کشته شدگان جنگ، هم ایرانی و هم عراقی بودند.

کسروی گفت: احساس گناه میکنم که اگر اسامی چند نفری را که جلوی این جمعیت چند ملیونی ایستاده اند و آنها را نمایندگی می کنند نبرم.

هرچند که قدردانی از یکایک این عزیزان لازم است ولی آنها کمی وقت مرا درک می کنند.

داریوش فروهر و همسرش پروانه اسکندری فروهر، دکتر کاظم سامی، دکتر تقی تقی، علی اکبر سیرجانی، شمس الدین امیرعلائی، کشیش دیباج و کشیش میکائیلیان، محمد تقی زهتابی، معصومه مصدق، زهره ایزدی، احمد میرعلایی، اشرف السادات برقعی، مولوی عبدالملک ملازاده، مولوی جمشید زهی، ماموستا فاروق فرساد و ماموستا محمد ربیعی، دکتر احمد صیاد، دکتر عبدالعزیز مجد،

جواد سنا، جلال متین، زهرا افتخاری، سید محمود میدانی، کشیش محمد باقر یوسفی، غفار حسینی، سیامک سنجرى، دکتر احمد تقضلى، منوچهر صانعى، فیروزه کلانترى، ابراهیم زال زاده، فرزینہ مقصولو، شبنم حسینی، پیروز دوانی، حمید حاجی زاده و پسر نه ساله اش کارون، محمد مختاری، محمد جعفر پوینده، احمد میرین صیاد، حسین شاه جمالی، کشیش هایپیک هوسپیان، شیخ محمد ضیایی، دکتر جمشید پرتوی، جواد امامی، سونیا آل یاسین، مهندس کریم جلی، فاطمه املی، فاطمه قائم مقامی، دکتر فلاح یزدی، سعید قیدی، حسین سرشار، قاسملو، ندا آقاسلطان، آیت الله شریعت مداری و آیت الله منتظری.

وقتی چشم کسروی به این دو آیت الله در کنار ندا آقا سلطان تازه وارد افتاد و نام آنها را برد، با تعجب کمی مکث کرد و به فردوسی گفت از نظر من این هم مایه تعجب است و باید با این دو آیت الله بعداً صحبت کنم. دوباره رو به آن جمعیت ملیونی کرد و گفت از شما پوزش می خواهم، ای نورسیدگان بهشتی، شما اعدام شدگان تابستان سال شصت و هفت و کشته شدگان جنگ ایران و عراق و اعدام شدگان کردستان و سیستان و قم و شهرهای دیگر. کشتن هر یک نفر شما مثل کشتن تمام جهان بدست آن دوزخیانی است که کمی آنطرفتر غمگین نشستند. فقط به قیافه آن صادق خلخالی، سیف الله و مجری او امر آقای خمینی نگاه کنید و اجازه بدهید بیشتر از این درباره این ریاکاران دروغگو صحبت نکنم.

اما در باره خرافات: اگر اینجا دیوار بلندی می بود و هیچ امکانی وجود نداشت که بتوان فهمید پشت آن چیست، هرکسی می توانست چیزی را در پشت آن در ذهن خود تصور کند و اینجاست که رندان روزگار نه با دلیل منطقی بلکه با کلام شیرین و یا زور به مردم می قبولاندند که پشت آن دیوار چیست.

بارها و بارها گفته شده و تکرار می شود:

زنام و نشان و گمان برترست	نگارنده برشده پیکرست
به بینندگان آفریننده را	نبینی مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه	که برتر از نام و از جایگاه
از این پرده برتر سخن گاه نیست	زهستی مراندیشه راره نیست

دورانی که آنرا تاریخ مینامیم، دورانی است که بشر حوادث و اتفاقات و حتی آمار را به نوشته درآورد و آنها را نه تنها بروی چرم و کاغذ نوشت بلکه تمام این حوادث و آمار را بروی سنگ حک کرد تا صحیح را از ناصحیح، بعداً مردم تشخیص بدهند.

در چند هزار سال گذشته نوابغی بوده اند که با قدرت تخیل خارق العاده و نبوغ و زیرکی بی نظیر نویسندگی، داستانها ای را که از گذشتگان شنیده اند چه حقیقی و چه ماوراء طبیعی همه را با هم مخلوط کرده و به رشته نظم و نثر در آورده و این نوشته های اسطوره ای آنچنان شیرین و جذاب بوده اند که در طی صد ها سال بعنوان حقایق تاریخی، نسل اندر نسل از کودکی تا پیری تکرار شده و مورد قبول واقع شده اند.

از طرفی ملتها از روی دیدگاه های سیاسی و ناسیونالیستی خودشان در هزاره ها و سده ها و حتی سالهای اخیر این اسطوره ها را که با هیچکدام از معیار های علمی و منطقی نمیتوان آنها را به اثبات رسانید تاریخ خودشان را ساخته اند. زرتشت با یک پیام ساده "گفتار نیک، پندار نیک، رفتار نیک" رستاخیز خودش را شروع کرد که در حقیقت میتوان گفت الهام بخش تمام ادیان دنیای قدیم و بعد از خودش بود. زرتشت هرگز ادعای رابطه با خدا و رسیدن وحی را نکرد. فقط مثل یک معلم، به بشریت راه رسیدن به حقیقت را آموخت.

سیصد سال بزور دین، دهقان و صنعتگر ایرانی استئمار شده و دسترنج آنها خرج عیاشی خلیفه مسلمین میشد. در توافق های داخلی بین قبیله خودشان، سرزمینهای به غنیمت گرفته ایران را بین همدیگر تقسیم میکردند و به اصطلاح از کیسه خلیفه می بخشیدند. صلح امام حسن با معاویه که شامل پرداخت در آمد استخر (استان فارس) به امام حسن میشد، نمونه ای تاریخی از این رابطه ارباب و رعیتی بین خلیفه مسلمین و رعایای ایرانی بود.

بعد از اسلام تمام خلفای راشدین و امویان و عباسیان از قبیله قریش بودند. منتها بنی امیه زیرکانه خلافت و تمام سمت های مهم را قبضه کردند و بنی هاشم بغیر از امام حسن که در مقابل صلح با معاویه به ثروتی هنگفت (پنج میلیون در هم و

درآمد استخر) دست یافت، بقیه به هیچ ثروت و مقامی نرسیدند.

ولی مبارزه بنی هاشم برای رسیدن به قدرت بعد از رحلت حضرت محمد تا غیبت صغری امام زمان و حتی بعد از غیبت کبری امام زمان توسط نواب ایشان ادامه داشته است. البته جمع آوری خمس و نکات محل در آمد بنی هاشم و نواب ایشان برای ادامه مبارزه بوده است.

بنابراین هرچند در این فامیل بزرگ قریش اختلافاتی بر ای کسب قدرت و رهبری پدید آمد ولی در زمان کشور کشائی تقسیم غنائم همه با هم یکصدا و متحد بودند.

در واقعه کربلا اقوام نزدیک با هم برای کسب مقام رهبری و منافع مالی آن میجنگیدند. در نبرد گرگان در زمان عثمان با وجود آنکه میگویند حضرت علی خئه نشین بود ولی امام حسین و امام حسن در این جنگ بر علیه ایرانیان شرکت داشتند. جنگی که در آن سی هزار اسیر ایرانی را گردن زدند.

بطورکلی بعد از اسلام آوردن، از تمام قبایل حجاز یک نیروی متحد زیر یک پرچم عقیدتی بوجود آمد.

از نظر روحیه و توان جنگی قبایل متحد شده عرب، مثل مغولها و ترکها که به چین حمله میبرند و مثل هون ها و ایوارها که به رم شبیخون میزدند، ناگهان صاحب یک صلاح کشتار جمعی عقیدتی میشوند که با آن از عدن و یمن گرفته تا ایران و رم شرقی و مصر و سرتاسر شمال آفریقا را در مینوردند.

همانطور که مغولها جهان را گرفتند و همانطور که بربرهای اروپا رم را تسخیر کردند، عربها تمام جهان متمدن آن زمان را فتح کردند. با این تفاوت که بربرها بعد از مدتی در تمدنهای فتح کرده حل میشدند. ولی قبایل عربستان و حجاز در اولین اقدام، ابتدا ریشه های تمدن را نابود میکردند. این کار شامل کشتن دانشمندان و سوزاندن کتابها و از بین بردن تمام آثار تمدن سرزمینهای تسخیر شده بود. بعد از آن زبان عربی را به زور بر مردم مغلوب تحمیل میکردند. به این ترتیب کمتر از یک نسل زبان مردم مغلوب عربی می شد.

مردمان بین النهرین که مرکز کشورشان در تیسفون و متعلق به حوزه فرهنگ ایرانی بودند از سواحل جنوبی خلیج فارس گرفته تا کردستان و ترکیه و قفقاز

همگی جزئی از ایران زمین و متعلق به این حوزه فرهنگی بودند. سوریه، اردن، لبنان، فلسطین، مصر، لیبی سودان و مراکش اینها همگی صاحب فرهنگهای مستقل و با سابقه ادبی و زبانی مختص خودشان بودند که ادبیات مستقل خودشان را داشتند. کتابخانه اسکندریه بزرگترین مرکز فرهنگی در طول تاریخ جهان بود که حتی امروز هم کتابخانه کنگره آمریکا در مقایسه با آن در مقام کمتری است. از عدن گرفته تا مراکش همه عرب شدند و بجای آن بیست و نه قبیله حجازی بعدها بیست و نه مملکت جدید بوجود آمد که همگی تاریخ پیدایش خودشان را با همان بیست و نه قبیله عرب گره میزنند.

قبایل وحشی مغول به چین و هند و ایران و اروپا یورش بردند، حکومت کردند و بعد از مدتی ملیت سرزمین مغلوب را پذیرفتند و در آن حل شدند.

یونانیها رم را بنا کردند و بعداً قبایل، سلت و هون و ایوار به رم رفتند و در بازگشت ممالک اروپائی را ساختند.

ولی این بیست و نه قبیله عرب و حجازی با صلاح دین تمام کشورها مفتوحه را عرب کردند بجز ایران و اسپانیا. عرب ها بعد از پیروزی، اول تمام ثروت های منقول و اسیران برده و کنیزان را به نسبت مساوی بین جنگجویان که در جنگ شرکت کرده بودند، و بیت المال که خرج جنگ بعدی بشود، و خلیفه در کمال عدالت و طبق قوانین اسلام تقسیم میکردند. چون انگیزه اصلی اکثر جنگجویان عرب بدست آوردن همین غنیمتها بوده، لذا تقسیم منصفانه آنها، مفهوم عدالت را در فرهنگ اسلامی نهادینه نمود.

وقتی از عدل عمر یا علی صحبت میشود، منظور تقسیم عادلانه غنائم است و وقتی از بی عدالتی عثمان میگویند، منظور آنست که او سهم بیشتری به طایفه خودش یعنی بنی امیه میداده است.

تسلیم شدگان اگر مسلمان شوند یا برده شوند کشته نمیشوند. در اینصورت حتی شلوار پسران را پائین کشیده و اگر موئی دیده میشد او را بعنوان بالغ مرد میکشند. زنان زیبا را تصاحب میکردند و اگر زیبا نبودند بکارگری میگماشتند. دانشمندان را میکشند.

کتابخانه ها با خاک یکسان کرده و هر کتابی را که پیدا میکردند میسوزاندند. مردم حق تکلم به زبان خودشان را نداشته و باید عربی یاد بگیرند و فقط قرآن بخوانند. هرگونه آثار هنری را از بین میبردند مگر آنکه توانائی تخریب آنرا نداشته باشند. بهمین دلیل است تمام مجسمه های متعلق به قبل از 1400 سال پیش از مصر تا هندوستان یا کاملاً نابود شده و یا دماغ ندارند. چون دماغ در مجسمه، آسانترین قسمت است که میتوان آنرا با یک ضربه شکست. تخریب این آثار هنری تا قرن بیست و یکم توسط صاحبان و وارثان این اندیشه، یعنی طالبان افغانستان ادامه داشته است. انفجار مجسمه بودا در بامیان نمونه آنست. باید شکر گزار بود، که اگر اعراب قرن هفتم میلادی دینامیت میداشتند، امروز اثری از اهرام مصر هم نبود.

به این ترتیب باید بعد از ده بیست سال تمام کشور های فتح شده عرب زبان بشوند. ایران بعد از پنجاه سال مبارزه وقتی کاملاً تسلیم شد، تنها کشور فتح شده توسط همان بیست و نه قبیله عرب است که بعداً در مبارزات دویست ساله خودش توانست عرب نباشد و افتخار عجم بودن را کسب نماید. هرچند عراق کنونی که مرکز ایران بود از دست رفت، ولی بدنه اصلی این سرزمین حفظ شد. والا ایران هم مثل تمام این کشور های تسخیر شده، میبایست عرب میشد.

اگر ایرانیان در مبارزه خود شکست میخوردند و عرب میشدند، در آن صورت شاید هندوستان هم امروز عرب میبود. ولی چرا ایران عرب نشد؟ چون سرزمینی که از ایران بزرگ بجا مانده بود چه قبل از ورود آریائیان و چه بعد از آن، در آن سرزمین یک قبیله زندگی میکرد بنام "مردم ایران" بانژاد آریائی. قبیله ای به بزرگی سرزمینی از دریای سیاه تا اقیانوس هند. قبیله ای شامل صدها طایفه از آذری ها و کردها در شمال غرب تا تاجیکها در شمال شرق و بلوچ و یمنی در جنوب شرقی، عراق و بحرین در جنوب غربی که فرهنگ مشترکی داشته اند. کسانی که توانسته اند خط را اختراع کنند و تاریخ را بنویسند.

این مردمان مسلماً باید دارای فرهنگی مملو از شاعران و نویسندگان و اندیشمندان و کتابخانه هائی پر از آثار هنری، ادبی و علمی بوده باشند. چگونه ممکن است ایرانیان اثری مثل کلیله و دمنه را قبل از اسلام از سانسکریت به پهلوی ترجمه کنند و مجدداً آنرا از پهلوی به عربی در بیآورند و تعداد فصول آنرا دوبرابر کنند در حالیکه چیزی از خودشان در دوران قبل از اسلام نداشته باشند. مگر ممکن است فردوسی بدون هیچگونه سابقه بتواند چنین اثر بی نظیری بوجود آورد و یا چگونه ممکن است از میان خاکستر کتابخانه ها و قبرستان بزرگئی که قتل عام شدند این زبان شیرین دوباره زنده شود بدون آنکه در آتشی که حجازیها به ایران زدند تخم این فرهنگ در خاک ایران زمین نیافتاد باشد تا که میوه آن صد ها سال بعد فردوسی و عطار و حافظ و سعدی و خیام و مولانا و هزاران شاعر و نویسنده دیگر بشوند.

ابن خلدون، این فیلسوف تونسسی، در مورد جایگاه دانش در ایران پیش از اسلام نوشته است: "جایگاه علوم عقلی در نزد پارسیان بسیار والا بود و حیطه های آن ها بسیار گسترده بوده است. چرا که دارای حکومت های پایدار و با شکوه بودند. گویند پس از کشته شدن داریوش به دست اسکندر و چیره شدن اسکندر به سرزمین ایرانیان و دست یافتن به کتاب ها و علوم بی شمار پارسیان، این دانش ها از پارسیان به یونانیان رسید.

شکوفایی دانشگاه گندی شاپور تا زمان منصور عباسی و مدت ها پس از آن، به نحوی که منصور برای درمان بیمار خود به پزشکان آن جا روی آورد، نشان دهنده آن است که حتی با پذیرفتن نظریه آتش سوزی کتاب، دست کم بخشی از دانش پارس ها نگهداری شد و حتی آنان با ترجمه کتاب های خود به زبان عربی در نگهداری آن کوشش فراوان کردند، چنان که چیره ترین مترجمان کتاب به زبان عربی در اصل ایرانی بودند که ابن مقفع و خاندان بختیشوع از شناخته شده ترین آن ها هستند. مترجمان دیگری مانند حنین بن اسحاق نیز شاگرد ایرانیان بودند. از این رو، برخی از دانش های دوران باستان را باید در کتاب های عربی آغاز نهضت ترجمه جست و جو کرد.

ابن خلدون در جای دیگری از مقدمه خود می‌گوید: "جای شگفتی است که در جامعه اسلامی، چه در علوم شرعی و چه در علوم عقلی، اغلب پیشوایان علم ایرانی بودند. جز در مواردی نادر و اندک و چنانچه برخی از آنان منسوب به عرب بودند، زبانشان فارسی و محیط تربیتشان ایرانی بود." بی‌گمان آن ایرانیان از نوادگان همان ایرانیان دانش‌پرور دوران باستان بودند.

ایرانیان صاحب جشنها ای بودند که تا به امروز جهتیان از روی جشن شب یلدا و تولد میترا کریسمس و سال میلادی را درست کردند. جشنهای نوروز، چهارشنبه سوری، مهرگان، سده و پنجم هر ماه این ملت را سالی دوازده ماه در جشن و سرور که مایه زندگی است زنده نگاه میداشته است.

اینها دلالتی است که علیرغم تمام فشارها، ادبیات فارسی زنجیر بردگی زبان عربی را پاره کرد و خیلی زود نویسندگان و دانشمندان ایرانی و فارسی‌زبان از تاجیکستان گرفته تا بین‌النهرین برتری زبان فارسی را ثابت کرده اند. حتی آثار این دانشمندان به زبان جبری دوشان آنچنان شیرین است که عربها با عرب معرفی کردن آنها میخواهند برای خودشان کسب حیثیت تاریخی بکنند.

جای تعجب نیست که حجازی‌ها و وارثان آنها فقط به این دلیل که بعضی نویسندگان ایرانی آثاری هم به زبان جبری زمان خودشان نوشته اند آنها را عرب معرفی میکنند

در یک نگاه به تاریخ چندین هزار ساله ایران میتوان مردان بزرگ را به آسانی در آن دید. از زمان کورش کبیر تا دکتر محمد مصدق دو هزار پانصد سال بوده است. متأسفانه میهن پرستانی که بر سرزمین ایران با افتخار حکومت کردند که بعداً تاریخ نتوانسته نقاط ضعف و تاریکی به آنها نسبت دهد، تعدادشان از انگشتان دست کمتر است. باز هم متأسفانه دوران حکومت این عزیزان تاریخ ایران فقط دو سه سالی بیشتر نبوده.

بعنوان نمونه، ابومسلم خراسانی، طاهر، بابک خرمدین، مازیار، یعقوب لیث صفاری، کریمخان زند، قائم‌مقام فراهانی، امیرکبیر و ستارخان و باقرخان و مصدق مردان بزرگ تاریخ ایران از یک فامیل ایده آل ایرانی بودند.

در تاریخ طولانی ایران هزاران شاعر، نویسنده، فیلسوف، عالم و وزیر و شاه هم بوده اند که خدمات آنها را به ایران بلید ارج گذاشت. در راس این گروه عظیم، نام حکیم ابوالقاسم فردوسی و کورش کبیر در تاریخ ایران جاودانه خواهد ماند. آمیخته شدن اعتقادات دینی با قدرت حکومتی بدترین نوع سرطان اجتماعی برای یک جامعه بوده است.

حاکمان ظالم بعد از مرگشان اساس حکومتشان از هم می پاشد ولی از بین بردن حکومت مذهبی سالها و شاید قرنها طول میکشد. دیدیم چگونه حکومت بلا منازع مسیحی در اروپا قرنها برقرار بود و بالاخره جنگهای سی ساله به آن خاتمه داد. اروپا در دوران روشنگری بعد از قرنها مبارزه توانست به مرور با استقرار دمکراسی و جدائی دین از دولت، دیکتاتورهای سیاسی و مذهبی را خلع ید کرده بسوی تکامل گام بردارد.

ولی سقوط ایران از دوران شاه سلطان حسین، همزمان با رنسانس در اروپا شروع شد. هرچند در این سیصد سال، چند سالی هم رفاه اقتصادی شامل حال این ملت بوده ولی این حرکت قهقرائی در دهه های اخیر همچنان ادامه داشته است.

باید توجه داشت که سلول های سرطانی، بیش از هزار سال است در بدنه سرزمین ایران وجود داشته. و باید دانست چنین سلول های در تمام اجتماعات و حتی از نوع مدرن و پیشرفته آن وجود دارد. کفایت به برنامه های مذهبی تلویزیونهای آمریکا نگاه کنید و یا در جمع رادیکالهای مذهبی وارد شوید و ببینید که این عده مردمان که تعداد آنها در تمام ممالک دنیا بین پنج تا ده درصد است چه عقاید خطرناکی دارند. اما قوانین اساسی این کشورهای پیشرفته به آنها آزادی میدهد که عقاید خودشان را ابراز کنند، ولی به آنها این حق را نمیدهد که این عقاید خرافی و رادیکال را به دیگران تحمیل بکنند.

اگر قنون اساسی آمریکا و یا فرانسه و یا هر کشور مرفه دیگری ملت را نگهبانی نکند، همین رادیکالهای مذهبی میتوانند ظرف چند سال رژیم سرکار بیاورند که شبیه حکومت اسلامی ایران باشد.

روش قشریون مذهبی، ساده، آرام و گام به گام است. بعنوان مثال اول سعی میکنند لوحه ده فرمان را در پارک جلوی کاخ دادگستری بعنوان یک نماد تزئینی نصب کنند. بعداً آنرا به داخل راهروی کاخ می آورند و چند سال بعد به داخل اطاقها و بعداً به استناد آن، قانون اساسی را مرحله به مرحله طبق اصول دینشان عوض میکنند. باید شکرگزار بود که قانون اساسی این ممالک مرفه جلوی کارشان را از روز اول میگیرد.

این حرکت گام به گام قشریون مذهبی، چه مسلمان و مسیحی و یهودی در تمام جوامع پیشرفته و عقب افتاده تکرار شده و میشود و اگر قانونی نباشد که جلوی آنها را در همان مراحل اول بگیرد، طولی نخواهد کشید که قوانین شریعت چه مسیحی، چه اسلامی و چه یهودی و حتی بودائی و هندوئی حاکم بر جامعه خواهد شد.

نمونه دیگر، همین داستان حجاب اسلامی در ایران است. همه بیاد دارند خانمها بدون حجاب در تظاهرات ضد شاه شرکت میکردند. بعد از پیروزی بهمن 57 همان سال در اسفند 57، پیشنهاد شد که خانمها لااقل پارچه ای مثل خانم بوتو و یا ایندرا گاندی روی سرشان بگذارند. سال بعد فشار کم کم شروع شد و دو سال بعد حجاب اجباری شد و الی آخر.

رادیکالهای دینی کارشان را مرحله به مرحله انجام میدهند. مردم باید جلوی آنها را در مراحل اولیه بگیرند. والا بعد از به قدرت رسیدنشان امری نسبتاً محال است که بتوان آنها را به آسانی از قدرتی که بدست آورده اند کنار گذاشت. ترور من از آنجهت مایه شگفتی و تاسف است که عده ای از نمایندگان مجلس و شخص نخست وزیر که خود بعداً توسط همان گروه قاتلین من ترور شد، با آخوندها همصدا شدند و مرا مهدورالدم خواندند.

در آن موقع مردم نمیدانستند که بعداً چه به سرشان خواهد آمد و این قابل فهم است.

برتولت برشت میگوید:

"اول سراغ یهودی ها رفتند.

من یهودی نبودم، اعتراضی نکردم.

پس از آن به لهستانی ها حمله بردند.

من لهستانی نبودم و اعتراضی نکردم.

آن گاه به لیبرالها فشار آوردند.

من لیبرال نبودم، اعتراض نکردم.

سپس نوبت به کمونیست ها رسید.

کمونیست نبودم، بنابراین اعتراضی نکردم.

سرانجام به سراغ من آمدند.

هرچه فریاد زدم کسی نمانده بود که اعتراضی بکند.

اگر نتوان آزادی و عدالت را یک جا داشت و من مجبور باشم میان این دو یکی

را انتخاب کنم، آزادی را انتخاب می کنم تا بتوانم به بی عدالتی اعتراض کنم."

ترور سیاسی و یا کشتن مخالفین بر اساس روایات معتبر، از صدر اسلام به

دستور و موافقت رسول الله موضوع تازه ای نیست ولی قتل من از آنجهت

درخور اهمیت است که ایران بعد از سالها صاحب قانون اساسی مشروطه و

مجلس شورای ملی و دانشگاهی و قانون شده بود. این به آن معنی است که

آخوندها دیگر حق کشتن افراد را طبق آئین شریعت نمیبایست داشته باشند.

دادن حق کشتن من به آخوند ها مرحله اول شیوع سرطان خوش خیم در جامعه و

رشد آن بسوی امروز ایران بود. بله سال 1324 در ایران سالی است که سرطان

شروع به رشد کرد.

ریشه مرض البته در جامعه ایران از زمان مجلسی و چه بسا چند صد سال قبل

از آن کاشته شده بوده است. شوربختانه سال 1720 میلادی که مقارن است با

سلطنت شاه سلطان حسین صفوی و بزرگترین و با نفوذترین رهبر مذهبی تاریخ

شیعه یعنی باقر مجلسی مصادف است با عصر روشنگری در اروپا و ظهور

بزرگگی مثل مونتسکیو، ژان ژاک روسو، هلبز، نیوتون، آدام اسمیت و صدها

عالم دیگر.

مذهب شیعه را که ایرانیان برای مبارزه با سلطه فرهنگی و اجتماعی عرب

درست کردند، توانست زنجیر اسارت را از پای ایرانیان باز کرده و ملت را آزاد کند. ولی تاجداران بی لیاقت و مجاهدین بی عمایه فرصت طلب آن زنجیر را که پدرانمان از پلیمان باز کرده بودند بر گردنمان آویختند و مردم خوب ایران سالهاست با این زنجیر در دور گردنشان بازیچه دست آنهائی شده اند که دین را وسیله حکومت کرده اند.

سالها طول خواهد کشید تا این سنگ را که اشتباهاً در سال 1357 در چاه انداختیم، بتوان از این چاه که عمقی هزار ساله دارد بیرون کشید. بینیم چگونه میتوانیم از دورانهائی که در سرزمینمان پشت سر گذاشته ایم و از اشتباهات گذشته درسی بیاموزیم.

"النصر من الرعب". ترور از ابتدای ظهور اسلام وسیله اشاعه این دین و حکومت اسلامی بوده است. این موضوعیست که تمام فقیهان با افتخار و بعنوان وظیفه دینی بر آن تاکید می کنند.

مردم بی دفاع و بی اسلحه و ضعیف حد اقل می توانند اعتراضی بکنند. چرا از تاریخ درس نگرفتیم و اعتراضی نکردیم؟ بیاد بیاوریم: وقتی در بهمن 57 روی پشت بام مدرسه علوی کسانی را بدون محاکمه تیرباران کردند، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که ارتشی و از سران رژیم شاهنشاهی نیستیم.

وقتی اعدام های بعدی انجام شد، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که مرامان با آنها فرق می کند.

وقتی اعدام های کردستان انجام شد، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که کرد نیستیم.

وقتی ترورهای خارج از ایران انجام شد، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که در خارج نیستیم.

وقتی سراغ توده ای ها رفتند، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که توده ای نیستیم.

وقتی سراغ بهائی ها رفتند، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که بهائی

نیستیم.

وقتی سراغ یهودی ها رفتند، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که یهودی نیستیم.

وقتی سراغ اهل سنت رفتند، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که شیعه هستیم.

وقتی سراغ درویش رفتند، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که درویش نیستیم.

وقتی در تابستان 68 چند صد مجاهد را اعدام کردند، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که مجاهد نیستیم.

وقتی قتل‌های زنجیره ای را براه انداختند، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که نویسنده نیستیم.

وقتی آنهمه بیگانه را در اعتراضات خیابانی بعد از انتخابات سال 88 کشتند، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که در منزلمان نشسته ایم.

وقتی مراجع تقلید و آیت الله ها را به زندان انداختند، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که آخوند نیستیم.

وقتی به جان هم مسلکان و هم حزبی های خودشان افتادند، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم آنها از ما نیستند و سر تقسیم منافع بجان هم افتاده اند.

وقتی گروه حجّیه به جان ملی مذهبی ها و بنیان گذاران انقلاب اسلامی افتاد، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم که واقعاً آنها از ما نیستند.

آیا باید صبر کنیم تا روزی که "علی بماند و حوضش"؟

یاد شعری از ناصر خسرو افتادم. او داستان عقابی را می گفت که روزی به پرواز درآمد و در آسمان با غرور جهان را زیر پای خود می دید. ولی ناگاه تیری او را سرنگون کرد. روی زمین باله‌هایش را گسترانید و به تیر نگاه کرد.

گفتا عجیبت اینکه ز چوبست وز آهن این تیزی و تندى و پریدنش کجا خاست

چون نیک نگه کرد پر خویش بر او دید گفتاز که نالم؟ که از ماست که برماست

شلید بگویند دیر شده. ولی بلید راه حلی اندیشید و سرطانی را که گریبانگیر

جامعه ایران شده درمان کرد و آینده بهتری برای آیندگان آرزو کرد.

بعد از فرار شاه، سرطان خوش خیمی که رژیم پهلوی آنرا از اسفند 1324

پرورده و تشکیلات داده بود، بمرور قدرت را در دست گرفت.

گروهی که فریبکارانه انقلاب ملت را ربوده بودند، بعد از چند سال خصوصاً با

وقوع جنگ وضعیتشان آنچنان مستحکم شد که در سالهای اخیر مدتی است به

تسویه داخلی خودشان پرداخته اند.

چون بقیه مردم خارج از آن دایره کوچک حکومتی یا جرات نفس کشیدن ندارند

و یا آنها که در خارج مبارزه میکنند صدایشان به جایی نمیرسد.

اوضاع ایران، متأسفانه، در این سی دو سال هر سال بدتر از سال قبل شده است.

همسایگانی که قبلاً به حساب نمی آمدند، کشورشان جایی شده که ایرانیان در

آرزوی سفر به آنجا هستند.

درحالیکه سی و دو سال پیش ایران یک پله جلوتر از کره جنوبی بود، ولی

مقایسه وضع کنونی اقتصادی و اجتماعی ایران با همسایه هایش بغیر از افغانستان

مایه تأسف است.

فقر - فلاکت اجتماعی - بحران، سه عامل بقای رژیم کنونی هستند.

فقر: داگلاس هیوم نخست وزیر انگلستان چهل سال پیش گفته: اعراب مثل شتر

هستند که فقط یک ساربان دیکتاتور و قدرتمند میتواند آنان را در یک خط

نگهدارد و ایرانیان مثل گوسفند هستند که در گرسنگی از شبان خود فرمانبرداری

می کنند.

فلاکت اجتماعی: آقای قراعتی یکی از مشاهیر حکومت اسلامی گفته است که

جوانان خوب مسلمان دنبال اعتیاد و خوشگذرانی نمیروند در حالیکه ضدانقلاب

ها معتاد میشود و به دنبال فحشا میرود. و به این ترتیب بکمک اعتیاد و فحشا

جوانان ضد انقلاب از میدان بیرون رانده میشوند.

بحران: جنگ، محاصره اقتصادی، ترور، ایجاد وحشت و ناآرامی همگی در سی

سال گذشته تجربه شده که به بقاء رژیم کمک کرده اند.

بنابراین سیاست کلان حکومت اسلامی تشدید و دامن زدن به این سه عامل بقای

رژیم است.

گروه‌های ناراضی در داخل و خارج از هر وسیله ای که در اختیارشان بوده برای اصلاح این اوضاع استفاده کرده اند. از مقاومت مسلحانه و اتحاد با دشمنان ایران و کشتن ایرانیان بیگناه گرفته تا اعتصاب و تظاهرات و تبلیغات و بحث و شعار و غیره. تمام اقدامات این مخالفان نه تنها نتیجه ای نداشته بلکه در بعضی موارد باعث استحکام رژیم هم شده. متأسفانه بعضی از اقدامات مخالفین در جهت کمک به تحکیم رژیم بوده است.

نمونه این اقدامات ابلهانه اتحاد با صدام حسین و کشتار هموطنان بود و اخیراً پشتیبانی معدودی در مورد حمله نظامی آمریکا به ایران بوده است. هر چند که خطر چنین اشتباه فاحشی هنوز کاملاً مرتفع نشده، ولی وقت آن رسیده که راه چاره ای اندیشید.

مبارزه منفی پراکنده و یا مبارزه مسلحانه و خشونت راه بجائی نخواهد برد. این را نباید فراموش کرد که هر تغییری که با خشونت به پیروزی برسد نهایتاً همان کسانی که برای پیروزی از خشونت استفاده کرده اند، روش اعمال خشونتشان را بر مردم ادامه خواهند داد.

فرض کنیم: فردا، دار و دسته سلطنت طلبها و یا مجاهدین بکمک یک ارتش فرضی، در تهران مستقر شده و دولت موقت تشکیل دهند. حرکت بعدی چه خواهد بود؟ منطقی ترین اقدام، فراهم آوردن مقدمات انتخابات مجلس موسسان برای تدوین و تصویب قانون اساسی خواهد بود.

بسیار خوب. اگر سلطنت طلبها را در تهران مستقر کرده باشد، این قانون اساسی به احتمال زیاد مشروطه سلطنتی و اگر مجاهدین زمامدار اولیه باشند، این قانون اساسی، اسلامی سوسیالیستی با دیدگاه مجاهدین خواهد بود. به احتمال قوی تدوین قانون اساسی در این شرایط ممکن است مدتها و سالها بطول انجامد چون درصد کوچکی از مردم طرفدار گروه حاکم و خصوصاً این دو گروه یاد شده هستند.

قبل از پرداختن به راه حل، باید بدانیم چرا به این روز افتادیم و علتش چه بود؟

بطور خلاصه علت بدبختی ایران، گرفتاری این ملت در مثلث نکبتی است که بیش از هزار سال است بدور آن کشیده شده.

رئوس این مثلث نکبت عبارتند از دیکتاتورهای تاجدار، دیکتاتورهای عمامه دار و جانپان بی عمامه. یا همان شاه و شیخ و شحنه.

هرکدام از این سه به زور و با کمک دوتای دیگر بر ملت ایران حکومت کرده اند. اکثریت قریب به اتفاق شاهان همان دیکتاتورهای تاجدار هستند که عمامه داران دربار در خدمتشان بوده اند.

دیکتاتورهای عملیه دار از زمان عمر تا رژیم کنونی یا در قدرت بوده اند و یا در مقام دوم قدرت که جانپان بی عمامه مثل خالدابن ولید، ابی وقاص و مجاهدین برایشان کشتار میکرده اند.

جانپان بی عمامه مثل تیمور لنگ و سلطان محمود و امروزه، سران سپاه و بسیج و لباس شخصی ها در طول تاریخ، فقیه های مطلع تر از آیت الله ها بوده اند که فقط عملیه نداشته اند.

تا زمانیکه ایران صاحب یک قانون اساسی نشود که این سه گروه و یا بعبارت ساده تر سلطنت طلبها، مجاهدین و آخوند ها از دایره رهبری کنار گذاشته شوند، ایران روز خوشی نخواهد داشت.

در حقیقت از هر زاویه ای که به ایران کنونی نگاه کنیم خواهیم دید نبودن یک قانون اساسی که یک زندگی سعادت‌مندانانه را برای ملت ایران ترسیم کند مشکل ما بوده است.

قانون اساسی نقشه آرشیکت، بنیان و استخوان بندی قوانین هر مملکتی می باشد. در یک نگاه سطحی به قانون اساسی جمهوری اسلامی، خواننده متوجه شباهت آن با کتاب شریعات میشود که فقط برای حفظ حقوق یک اقلیت پنج درصدی نوشته شده است. اگر قوانین صدر اسلام فقط قدرت را در دست قبیله قریش قرار میداد و بقیه امت اسلام و موالی بودند، این قانون اساسی تمام قدرت را در دست یک نفر بنام "ولایت مطلقه فقیه" قرار داده که او هم طایفه خود را انتخاب و در راس امور گمارده و امت ایران موالی آنها هستند.

در قانون اساسی حکومت اسلامی، زنان و اقلیت های مذهبی که نصف بیشتر جمعیت ایران را تشکیل می دهند از حقوقی کمتر از موالی برخوردارند. در میان شیعیان اثنی عشری چند سالی است که گروه حجتیه قدرت را قبضه کرده و شیعیان معتدل تر یا کنارزده شده اند یا در زندان هستند. باید اضافه کنم که اصلاح این قانون اساسی حکومت اسلامی غیر ممکن است و حتی گنجاندن یک ماده در قانون اساسی آینده ایران که رنگ بوی دینی داشته باشد، روزنه کوچکی ایجاد خواهد کرد که بعد از سالها اهریمن، ریاکارانه وارد شده و دوباره به دام خواهیم افتاد. باید اینرا بنویسیم و به مردم بگوئیم:

بر اساس قانون اساسی این رژیم ولایت فقیهی، حکومت میتواند هر عملی را که مخالف مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر باشد انجام دهد، مشروط بر آنکه شورای نگهبان حدیثی در تایید آن طبق سنت پیدا کند.

در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، شکنجه تا حد مرگ قانونی است! طبق احادیث معتبر، بعد از جنگ خندق و کشتار یهودیان یکی از یهودیان خیبر که همسر زیبایی هم داشت به دستور رسول الله، حضرت علی برای گرفتن اعتراف و نشان دادن مخفیگاه اندوخته های اهالی خیبر، آنقدر او را شکنجه کرد که جان داد. ارائه همین حدیث توسط شورای نگهبان باعث مسکوت گذاشته شدن لایحه شکنجه در زمان خاتمی بعد از ماهها مذاکره و تصویب مجلس شورای اسلامی شد.

ترور مخالفین در خارج، قتلهای زنجیره ای، کشتن مردم بیگناه در خیابانها و غیره همگی توجیه قانونی از نظر شورای نگهبان قانون اساسی دارد. حضرت رسول برادر یکی از مخالفین خود را همراه دوفرد مأمور کرد که بروند و او را به قتل برسانند. این حدیث با افتخار توسط قاتل بختیار و بسیاری دیگر منجمله اعضای شورای نگهبان در توجیه قتلهای سیاسی و کشتار مردم مورد استناد گرفته است.

تجاوز در زندانها که هر ایرانی شرمنده از بازگو کردن آنست، یکی از افتخارات

بازجویان، قضات و زندانبانان رژیم است و شورای نگهبان قانون اساسی جمهوری اسلامی آنرا مجاز می داند.

اگر اطلاعات سپاه و بسیج توزیع مواد مخدر در ایران را در انحصار خود دارند و مخالفت جدی از طرف حکومت با آن نمیشود به این دلیل است که حدیثی در باره مواد مخدر در صدر اسلام وجود ندارد.

وقتی دزدی یا جنایتی با معیارهای خودشان معلوم میشود، وکیل مردم به جرم مخالفت با نظام بجای محکوم حکومتی به زندان می افتد.

زدی و رشوه خواری با نامگذاری جدید توسط رژیم جمهوری اسلامی مثل سهم امام، خمس، زکات، نگهداری اموال برای امام زمان و غیره، قباht خود را از دست داده و سران رژیم با وقاحت و پرروئی از کنار این عمل شرم آور میگذرند. وقتی دزدی چند صد ملیون دلاری یک سپاهی ساده که وزیر شده، ظرف پنج سال معلوم می شود، ایشان میگویند که ما هرچه داریم متعلق به امام زمان است و موضوع فراموش میشود.

میلیارد ها ثروت آیت الله ها و سران رژیم در خارج از ایران نگهداری می شود. وقتی ارقام جزئی از ثروت آنها، مثل هیجده ملیاد دلار متعلق به آقای خامنه ای در ترکیه و یا سه ملیارد پوند حساب بانکی آقای مجتبی خامنه ای در انگلستان به جیب دولت ترکیه و دولت انگلستان ریخته می شود، این آقایان در کمال بیشرمی فقط استدلالشان اینست که هیجده ملیار دلار ارز و طلا را نمیتوان در چند کامیون جاسازی کرد!؟

بعداً آقای اردقان رئیس جمهور ترکیه در توافقی با رهبر انقلاب قرار میگذارند که این ثروت را تا ظهور حضرت مهدی نگهدارند و به ایشان تحویل دهند. هرکدام از سران رژیم جمهوری اسلامی در سی و دو سال گذشته از سلطان نشین برونه که محل امن نگهداری ثروت های خانواده رفسنجانی است گرفته تا هندوستان و ونزوئلا و کانادا و آمریکا و دبی و سوریه و لبنان و غزه صد ها ملیاد دلار ثروت مردم ایران را که به سرقت برده اند برای امام زمان نگهداری می کنند. ببینید این ریلکاران سالوس، نام امام زمان، حضرت مهدی (عج)، را که

برای مسلمان شیعه اثنی عشری مقدس است چگونه وسیله ای برای دزدیهای خودشان کرده اند.

آنها که میخواهند حرمت دین محفوظ بماند باید قبول کنند که دین نمیتواند وارد سیاست و حکومت بشود.

مردم باید حق آنها داشته باشند که هر چهار سال حکومتی را که نمی خواهند عوض کنند. حکومت نباید حق داشته باشد در لباس روحانیت خلافتکاری و یا حتی اشتباهات خود را توجیح کند. به این دلیل برای حفظ حرمت دین باید آنها را از حکومت جدا کرد.

گروههای مختلف با عقاید سیاسی گوناگون در نقاط مختلف جهان با صدها رایو تلویزیون هر کدام، بجای آنکه هر گروه دسته ای ساز خودشان را بزنند، باید این گروه ها را زیر یک پرچم متحد کرد.

این یک پرچم، یک هدف باید باشد و این یک هدف یک قانون اساسی است.

درمان سرطان خوش خیم جامعه ایران صد سال پیش تاسیس عدالتخانه و قانون اساسی بود. امروز هم درمان این سرطان بدخیم تنظیم و تصویب این قانون اساسی است.

چاره تدوین یک "قانون اساسی اولیه" ایده آل در خارج از ایران به دلیل امکانات و آزادی در خارج و به تصویب رساندن آن بکمک و سائل ارتباط جمعی و اینترنت با یک تفاهم تقریباً نسبی از مردم در مرحله اول است.

نخبگان ایرانی در نقاط مختلف جهان از استرالیا و نیوزلاند گرفته تا انگلستان و فرانسه و آمریکا و ایران و سایر کشورها دورهم بوسیله ارتباط اینترنتی جمع بشوند و با تبادل نظر چند ماهه پیش نویس یک "قانون اساسی اولیه" را تدوین کنند.

اساسنامه ای برای آینده ایران که هرگز رهبری نتواند دیکتاتوری دیگری را بر ایران حاکم کند.

برای حفظ آبروی دین و اعتقادات شخصی افراد، باید آنها را از حکومت جدا ساخت.

این آرزوی باستانی ایرانیان یعنی آزادی و برابری تمام مردم ایران تضمین شود. وب سائیتی درست شده و این "قانون اساسی اولیه" در آن به معرض نمایش و قضاوت همه گذاشته شود. بعد از مدتی مکاتبه بالاخره حدود صد نفری از تمام طیف های سیاسی میتوانند باوجود اختلافات عقیدتی بالاخره در مورد این "قانون اساسی اولیه" توافق کنند. لاقول در مقدمه این قانون اساسی نوشته شود:

ما مردم ایران برای ساختن کشوری بهتر، توسعه عدالت، تضمین آسایش اجتماعی، دفاع از مرز و بوم، توسعه رفاه، تضمین موهبت آزادی ملت و آیندگان این قانون اساسی را معین می کنیم که تمام اصول آن هرگز با اعلامیه جهانی حقوق بشر مغایرت نداشته باشد و دین از حکومت برای همیشه جدا بوده و تمام مردم، زن و مرد با هر عقیده و دینی دارای حقوق مساوی باشند.

چهار اصل اول این "قانون اساسی اولیه" که برای همیشه غیر قابل تغییر هستند حاوی این مطالب باید باشد:

- ۱- هیچ کدام از اصول این قانون اساسی نمیتواند با اعلامیه جهانی حقوق بشر مغایرت داشته باشد.
- ۲- حق و حقوق تمام افراد ملت ایران، مرد و زن با هر دین و عقیده و مسلکی برابر است.
- ۳- دین از حکومت باید جدا باشد.
- ۴- شخص اول مملکت با هر عنوانی که مردم او را انتخاب کنند (شاه، رئیس جمهور، ولایت فقیه، رهبر، خلیفه، برگزیده، و غیره) نمی تواند بیش از دو دوره قانون گذاری انتخاب شود.

اگر این چهار اصل در ابتدای قانون اساسی منظور شود، دیگر جای نگرانی نخواهد بود که در آینده گروهی بتواند رژیم دلخواه خودش و یا بیگناهی دیگری را بر ملت ایران حاکم بکند.

بعد از تصویب "قانون اساسی اولیه" که میتواند متضمن یک رژیم مردم سالار در ایران باشد، هر گروه و دسته ای که به آن وفادار بوده و به آن سوگند یاد کرده باشد میتواند به جرگه طرفداران قانون اساسی وارد شده و به این ترتیب یک مبارزه هماهنگ و متحد برای رسیدن به یک هدف مشترک که آزادی، حاکمیت مردم و عدالت اجتماعی است، بدون اعمال خشونت شروع شود.

تا کی در انتظار قیامت توان نشست
بر خیز تا هزار قیامت بپا کنیم
وقتی سخنان کسروی به اینجا رسید، چندین ملیون ایرانی که به او گوش میدادند،
در حالیکه بشدت ابراز احساسات می کردند، برایش کف میزدند و هورا
میکشیدند.

اشک در چشمان همه جمع شده بود.

کسروی بعد از لحظه ای سکوت گفت:

گریه نکن ایران!